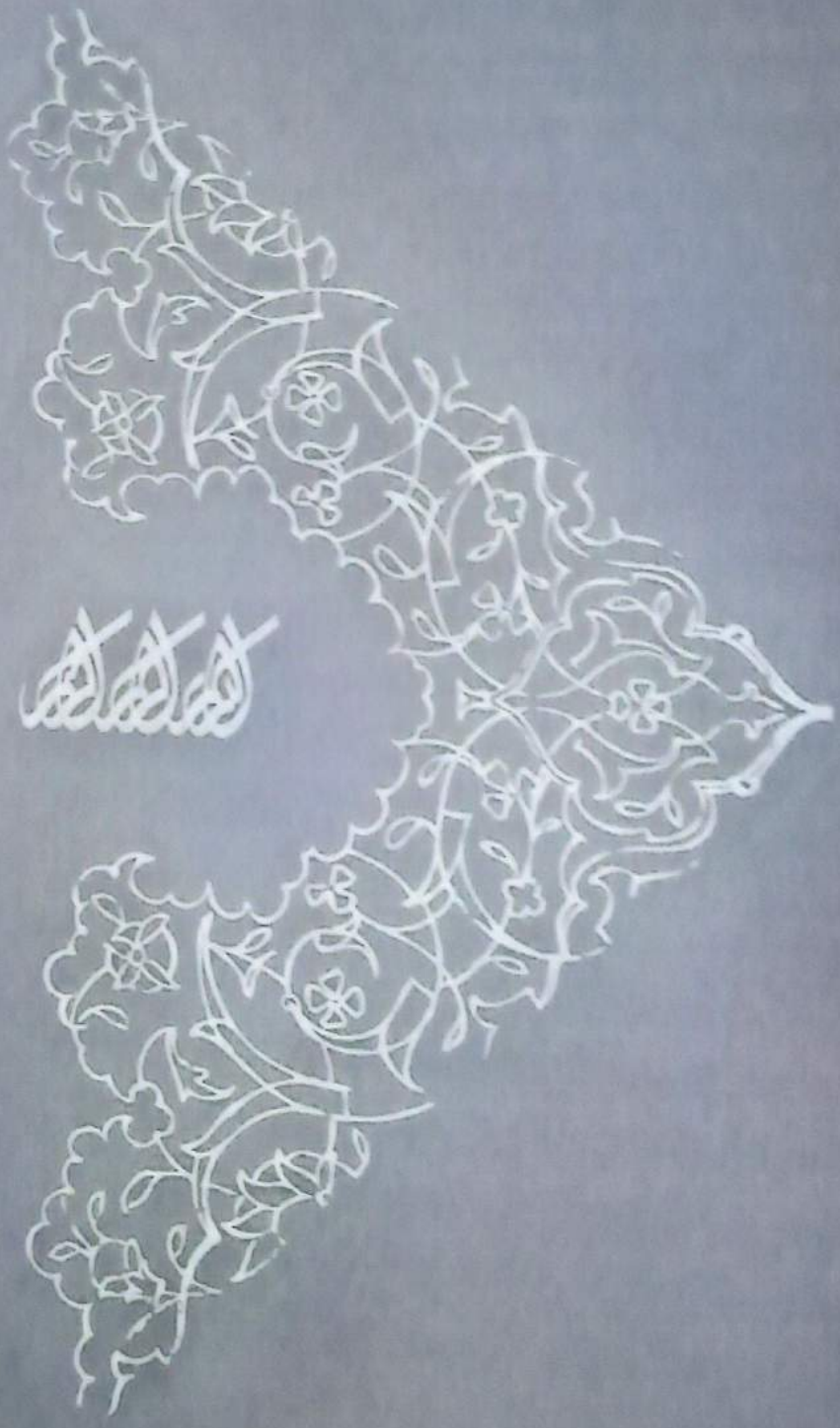
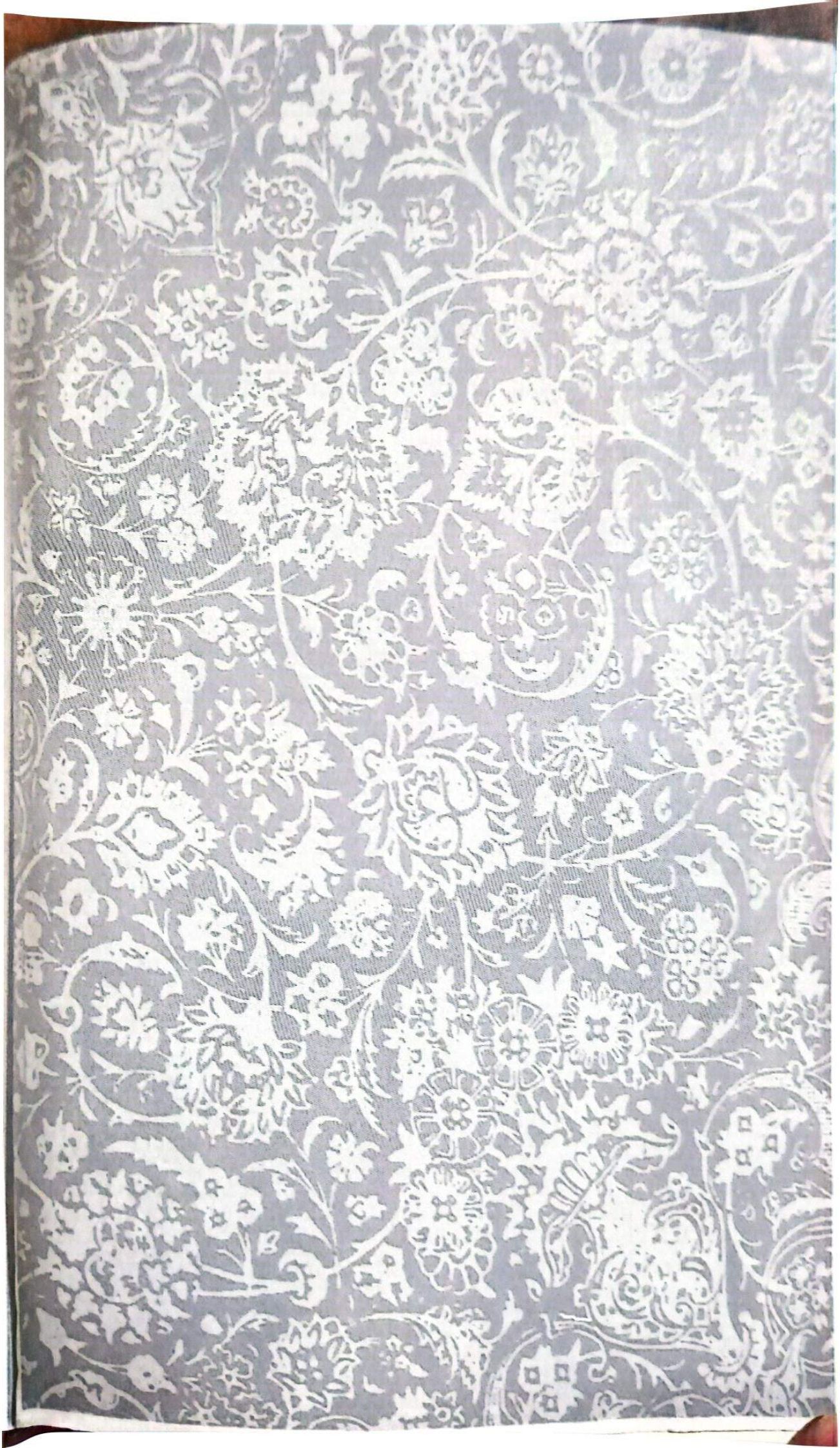
پرواز آخرین کشتو بود

گزیده شعر جشنواره شهدای جهاد علمی



تهیه و تدوین : سازمان بسیج اساتید

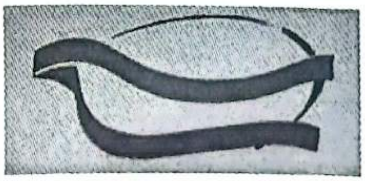




پرواز آخرین کشف تو بود

گزیدهٔ شعر جشنوارهٔ شهدای جهاد علمی

پاسداشت شهیدان دانشمند شهریاری، علیمحمدی،
طهرانی مقدم، احمدی روشن و رضایی‌نژاد



سازمان بسیج اساتید دانشگاهها
و مراکز آموزش عالی کشور

انتشارات دانشگاه تهران

سرشناسه : جشنوارهٔ بین‌المللی شعر شهدای جهاد علمی (۱۳۹۲ : تهران).
عنوان و نام پدیدآور : پرواز آخرین کشف تو بود (گزیدهٔ شعر جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی)/ گردآوری کار گروه تدوین متون سازمان بسیج اساتید دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی و پژوهشی.
مشخصات نشر : تهران : دانشگاه تهران، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری : ۱۴۰ ص.
شابک : 978-964-03-9497-7
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
عنوان دیگر : گزیدهٔ شعر جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی.
موضوع : شعر فارسی - - قرن ۱۴ - - مجموعه‌ها.
شناسه افزوده : سازمان بسیج اساتید دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی و پژوهشی.
شناسه افزوده : دانشگاه تهران
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ ۴۳۵ ج / PIR ۴۱۹۰
رده‌بندی دیویی : ۱/۶۲۰۸ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۰۱۹۶۸

این کتاب مشمول قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان است. تکثیر کتاب به هر روش اعم از فتوکپی، ریسوگرافی، تهیه فایل‌های pdf، لوح فشرده، بازنویسی در وبلاگ‌ها، سایت‌ها، مجله‌ها و کتاب، بدون اجازه کتبی ناشر مجاز نیست و موجب پیگرد قانونی می‌شود.

عنوان: پرواز آخرین کشف تو بود (گزیدهٔ شعر جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی)
گردآوری: کارگروه تدوین متون سازمان بسیج اساتید دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی و پژوهشی
نقاشی و طرح روی جلد: مهناز خرمی
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: ۱۳۹۲
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
ناشر: مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران به سفارش سازمان بسیج اساتید دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی و پژوهشی
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران

ISBN:978-964-03-9497-7
9 789640 394977

«مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است»
«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

بها: ۶۰۰۰۰ ریال

خیابان کارگر شمالی – خیابان شهید فرشی مقدم - مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران
پست الکترونیک: press @ ut. ac. ir - تارنما: http: // press. ut. ac. ir
پخش و فروش: تلفکس ۸۸۰۱۲۰۷۸

فهرست

مقدمه ۰۷
سیدمحمدحسین ابوترابی ۰۹
عباس احمدی ۱۰
حسین اسرافیلی ۱۲
مجتبی اصغری ۱۵
محمدحسین انصاری‌نژاد ۱۶
شاهرخ آهمه ۲۰
ساراسادات باختر ۲۱
عباس براتی‌پور ۲۴
سعید بیابانکی ۳۰
امیر توانا ۳۲
مهدی جهاندار ۳۴
سعید حدادیان ۳۶
صدیقه حسینی ۳۷
محمدعلی خاکسار ۳۹
مریم خجسته ۴۰
علی داودی ۴۱
صالح دروند ۴۴
قادر دلاورنژاد ۴۸
راضیه رجایی ۴۹
علیرضا رجبعلی‌زاده ۵۱
احمدرضا رضایی ۵۴
مجید سعدآبادی ۵۶
عبدالرحیم سعیدی راد ۵۸
امیرعلی سلیمانی ۶۳
سیداکبر سلیمانی ۶۸
رضا سمخانی ۷۰
حسین سنگری ۷۱
سیدحسین سیدی ۷۴
کامران شرفشاهی ۷۷
زهرا شعبانی ۷۹
سیدمحمدمهدی شفیعی ۸۰
حمیدرضا شکارسری ۸۱
رضا شیبانی ۸۴
جواد شیخ‌الاسلامی ۸۵
علی صارمی ۸۷
سیده‌فاطمه صداقت‌نیا ۸۸
وحید طلعت ۹۰

مرتضی عابد لنگرودی ۹۲
مطهره عباسیان ۹۴
میلاد عرفان‌پور ۹۶
سیدعلی‌اصغر علوی ۹۷
مرحوم خلیل عمرانی ۹۹
مهدی فرجی ۱۰۲
علی فردوسی ۱۰۵
احمدرضا قدیریان ۱۰۹
علیرضا قزوه ۱۱۱
مهرداد قصری‌فر ۱۱۴
ایرج قنبری ۱۱۵
فریبا قیومی‌زاده ۱۲۰
نیّره کاشانی ۱۲۳
مظاهر کثیری‌نژاد ۱۲۴
مریم کرباسی ۱۲۶
رحیم کریمی ۱۲۸
مصطفی محدثی خراسانی ۱۳۰
حسنا محمدزاده ۱۳۱
عباس محمدی کلهر ۱۳۴
محمد مرادی ۱۳۶
عالیه مهرابی ۱۳۷
سودابه مهیجی ۱۴۰
علی‌محمد مؤدب ۱۴۱
سیده‌کبری موسوی ۱۴۴
پروانه نجاتی ۱۴۵
محمدحسین نعمتی ۱۴۶
سیما نوذری ۱۴۷
رضا نیکوکار ۱۴۸
محمدرضا وحیدزاده ۱۵۰

مقدمه

بی‌تردید از جمله عوامل مهم قرار گرفتن جهان سیاست در یک پیچ تاریخی، وقوع انقلاب اسلامی و پیامدهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی آن است. مردم قهرمان و مسلمان ایران در ابتدا با نثار هزاران شهید، موفق به سرنگونی رژیم طاغوت و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی شدند. در دوران دفاع مقدس نیز با تقدیم بهترین و شایسته‌ترین فرزندان خود، نظام دینی خود را با اقتدار تثبیت کردند. اینک که دوران فتح قله‌های علم و فناوری و دست‌یابی به برترین دانش‌های روز را شروع کرده است نیز، با تقدیم دانشمندان شهید خود، دشمن کینه‌توز که بر طبل حقوق بشر و دموکراسی می‌کوبد را بیش از گذشته رسوا نموده و در عرصه‌های گوناگون به الگویی الهام‌آموز برای ملت‌های خسته از سلطهٔ استبداد و استعمار نموده است.

شهدای جهاد علمی که بی‌تردید سند مظلومیت و در عین حال اقتدار ایران اسلامی هستند، دانشمندانی بودند که روح آن‌ها سرشار از ایمان، عقیده و تلاش در راه و هدفی است که ملت بزرگ ایران در ایجاد تمدن

نوین اسلامی به معماری جانشین ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حضرت امام خامنه‌ای شروع کرده است؛ آن‌ها که تحول مبانی نظری و توسعهٔ دانش هسته‌ای، توسعهٔ نرم‌افزاری، غنی‌سازی اورانیوم و مراحل عملیاتی نمودن آن و بنیان‌گذاری صنعت موشکی جمهوری اسلامی ایران، جهانیان را به تعجب وا داشته است. شهادت تنها مزدی بود که می‌توانست پاداش این ره‌یافتگان کوی وصال باشد.

سازمان بسیج اساتید با استعانت از ارواح طیبهٔ شهدای جهاد علمی تلاش نمود تا این مجموعه شعر با عنوان «پرواز آخرین کشف تو بود» در رثای شهیدان دانشمند؛ دکتر مسعود علیمحمدی، دکتر مجید شهریاری، سردار حسن طهرانی مقدم، مهندس داریوش رضایی‌نژاد و مهندس مصطفی احمدی روشن بپردازد تا حداقل وظیفه‌ای در معرفی این ستارگان عالم علم و معرفت، به جوانان و فرهیختگان ایران اسلامی انجام داده باشد.

در پایان لازم می‌دانم از سرتیپ بسیجی محمدرضا نقدی رئیس محترم سازمان بسیج مستضعفین به خاطر حمایت‌های بی‌دریغشان و از خانواده‌های محترم شهدای جهاد علمی به جهت همکاری صمیمانه با ما و از همهٔ شعرا و پیشکسوتان عرصهٔ شعر و هنر که حمایت‌ها و مساعدت‌ها و همکاری‌های آن‌ها با سازمان بسیج اساتید از عوامل اصلی تدوین این مجموعه است سپاسگزاری نمایم. همچنین از حجت‌الاسلام و المسلمین عباس نصیری فرد معاون تربیت و آموزش سازمان بسیج اساتید و دبیر کنگرهٔ شهدای جهاد علمی که زحمات زیادی در این راستا تحمل نموده‌اند تقدیر و تشکر می‌نمایم. از همهٔ همکارانی که در پدید آمدن این مجموعه زحمات زیادی را متحمل شده‌اند نیز تشکر و قدردانی می‌نمایم.

سهراب صلاحی

رئیس سازمان بسیج اساتید

سیدمحمدحسین ابوترابی

ذرات خاک با تن تو حرف می‌زند
شب، با سکوتِ روشن تو حرف می‌زند
تو نیستی، تمام شدی پس چگونه است؟
دارد تمامِ بودن تو حرف می‌زند
خودکار من ز خون تو جوهر گرفته است
از لحظهٔ پریدن تو حرف می‌زند
تسبیح و مهر و خاطره ...، خوابم نمی‌برد
نیمه‌شب است، شیون تو حرف می‌زند
بر خاک‌هایِ خاطره‌انگیزِ خونی‌ات
افتاده است، سوسن تو حرف می‌زند
تو نیستی، تمام شدی پس چگونه است؟
از تو هنوز دشمن تو حرف می‌زند

عباس احمدی

به شهدای تازه اوج گرفته

باز در کوچه و خیابان‌ها
عطر شور و امید آوردند
عود و اسفند را بسوزانید
کاروان شهید آوردند

باز هم موج‌های دریازاد
غیرت خلق را تکان دادند
تا به دریای معرفت برسیم
لاله‌ها راه را نشان دادند

باز هم پشت یک پدر خم شد
تازه شد داغ مادری خسته
باز هم یاد جبهه‌ها حک شد
روی پیشانی ترک‌بسته

یا علی گفت و تیغ زد بر خصم
چون ولایت کلید پرواز است
با شهادت دوباره ثابت کرد
در این باغ همچنان باز است

آنکه نور از حسین می‌گیرد
می‌خورد غبطه بر رخش مهتاب
امشب آری چه تابشی دارد
سرشان روی زانوی ارباب

حسین اسرافیلی

تقدیم به شهیدان علم و فن‌آوری

پرنده بال زد آوازخوان شکفتن را
کشیده تا به افق‌های دورتر تن را
سپیده بود و سحرزاد بود آینه‌ها
بهار سایه برافکند باغ و گلشن را
شکوه و دانش و فن جلوه‌های دیگر داشت
کنار علم و عمل، اعتلای میهن را
نفاق و خدعه برآمد، مگر خموش کند
میان حنجره آوازهای روشن را
شغاد با نفس اهرمن برادر شد
به چاه فتنه کشد تا مگر تهمتن را
اگرچه خاک وطن هشت فصل خونین داشت
و هشت سال قدم در قدم، شقایق کاشت

اگرچه جان وطن در تب بلا می‌سوخت
و باغ و باغچه در هرم شعله‌ها می‌سوخت
اگرچه جبهه و سنگر منور از مین بود
تمام کوچه و بازار، جمله آذین بود
ولیک عزت مردان مرد گل می‌کاشت
به سمت عزت و ایثار گام برمی‌داشت
شکست دست تجاوز به قدرت ایمان
تمام خاک رها شد ز سلطهٔ دیوان
وطن دوباره سرافراز و بی‌گزند استاد
رها ز فتنه و آشوب، سربلند استاد
دوباره بانگ رهایی ز هر کران برخاست
صدای عزت و ایمان ز حلق جان برخاست
شکفت در افق عاشقی گل خورشید
منور از همه سو گشت طلعت توحید
مدار تازه که بر محور عدالت بود
پر از طنین رهایی، پر از طراوت بود
شکوه حنجره‌ها رمز و راز دیگر داشت
طنین بانگ رهایی، فراز دیگر داشت
صدا اگرچه از آن سوی مرز پیدا بود
ولی به رنگ صدای شکفتهٔ ما بود
صدا صدای رهایی پر از شکفتن بود
صدا پر از نفس آیه‌های روشن بود
هلا غیور وطن، غیرت جوان! هشدار
مباد غفلت از طرح دشمنان هشدار

جهان دیگری از شور عاشقی برپاست
جهاد تازهٔ ما عرصه‌های دانش ماست
جهاد تا که به فن و فن‌آوری پیوست
علم به دوش جوانان دانش و فن است
علم به دوش بسیج و بسیجیان غیور
دلاوران همان عرصه‌های شور و شعور

مجتبی اصغری

به تروریست‌هایی که با ذات تاریک به جنگ چراغ می‌روند.

با صبح سپید باغ درگیر شدند
با پنجرهٔ اطاق درگیر شدند
آنان که تمام ذاتشان تاریکی‌ست
با روشنیِ چراغ درگیر شدند

محمدحسین انصاری‌نژاد

تقدیم به روح پرفتوح شهید داریوش رضایی‌نژاد

شاعر چه شد ناگاه دیگرگونی امشب؟
محو کدامین شب‌چراغِ خونی امشب؟
حس می‌کنی در شعرهایت خون تازه‌ست
مصرع به مصرع نغمهٔ موزون تازه‌ست
امشب ورق‌های دلت آیینه‌کاری‌ست
حتی مضامین غزل‌هایت اناری‌ست
دف می‌زنی و جور دیگر می‌سرایی
یک شاهنامه، رقص خنجر می‌سرایی
در کارگاه ذره‌ها می‌چرخی آن‌گاه
دف می‌زنی و می‌روی آن‌سوتر از ماه
دیدی مگر در چرخ‌چرخِ ذره‌ها نور
بنویس این هنگامه را صلّ علی نور

در پردهٔ ذرات، سرّ کاف و نون است
موسیقی خون شهیدان جنون است
داری از این حس معطر می‌سرایی
این مثنوی را جور دیگر می‌سرایی
در چشم‌هایت چرخش عین‌القضات است
راه تو بر شرقی‌ترین سمت حیات است
می‌چرخی امشب تا مگر پیری بیاید
از مسجد آدینه تکبیری بیاید
پیری عبایش رهن کوی باده‌نوشان
می‌خوانی او را سیّدِ آیینه‌پوشان
پیری که می‌خواند به وقت صبح صادق
نم‌نم وصیت‌نامهٔ ایل شقایق
تاب و تب خورشیدپیمایی تو را برد
یک خلسه، چرخاچرخ بالایی تو را برد
خون کسی بر سنگفرش کوچه پیداست
امشب به گوشت گریه‌های آرمیتاست
او کیست آیا یک پری یا آرمیتا؟
این دختر دلتنگ بابا آرمیتا
کی مثنوی‌های شهیدت را بخواند
این نامهٔ دلتنگی‌ات را آرمیتا!
هم‌بازی امواج ساحل‌کوبی آیا؟
نقاش بی‌تابی دریا آرمیتا!
با دست‌های کوچکت نقاشی‌ات را
کی می‌کنی تقدیم آقا آرمیتا؟!

بر قاتل بی‌رحم نفرین کن سحرگاه
دستت ببر بالای بالا آرمیتا!
بر بوم نقاشی‌ست دستت بر قلم‌مو
چون آمد و رفت پری‌ها آرمیتا!

□

آیینه وسجاده ماند و شعمدانی
کوچ غریب این مسافر را نشانی
یک دم درنگی کن که هنگامه‌ست اینجا
عاشق‌ترین فصل سفرنامه‌ست اینجا
این سنگفرش خونی، اوراق تماشاست
گلچرخ‌های آخرینِ او همین جاست
اینجا که هر شب با سرانگشت اشاره
می‌آمد و می‌چید یک خرمن ستاره
شاعر چه شد ناگاه دیگرگونی امشب؟
محو کدامین چلچراغ خونی امشب؟
داری می‌اندیشی به چرخاچرخ ذرات
بر ملتقای کوه و دریا، صبح میقات
بر کوه جا پای رسولی خوب پیداست
ردّ عصا و برق کافرکوب پیداست
پیغمبری را بر شیار کوه دیدی
شأن نزول سوره‌ای بشکوه دیدی
پیغمبری و شروهٔ شوق شبانی
توفانی از کوه و ندای «لن ترانی»

رد کدامین صفحه تورات است اینجا
یک ناگهان توفان ذرات است اینجا
در رستخیز ذره‌ها هنگامه‌ای سرخ
می‌بینی اوراق شهادت‌نامه‌ای سرخ
شاعر چه شد ناگاه دیگرگونی امشب؟
محو کدامین چلچراغ خونی امشب؟
امشب به دریا با دو چشم تر بیندیش
بر ساحلش بنشین و پهناور بیندیش
بوی شهید کیست از کارون می‌آید؟
این رود با جزر و مدی گلگون می‌آید
شاعر! تماشایی‌ست سیر رودخانه
هر موج مثل مصرعی موزون می‌آید
دیدی فرود سینه‌سرخی را به دفتر
شعر تو پی‌درپی به بحر خون می‌آید
منظومهٔ شمسی‌ست حول محور عشق
خورشیدی از هر ذره‌ای بیرون می‌آید
می‌بینم از فردا جهان را سبز در سبز
موعود من - والتین والزیتون - می‌آید
سوگند بر لوح و قلم جاری‌ست خونت
یعنی پر از آواز بیداری‌ست خونت
خونت شهاب آسمان‌پیماست ای مرد!
عاشق‌ترین آیینهٔ فرداست ای مرد!

شاهرخ آهمه

نه وارثان بردگی و اهل سازش‌اند
نه از تبار سستی و مردان خواهش‌اند
از شب گذشته‌اند و در آسمان علم
خورشیدهای ما همه در حال تابش‌اند
از کشتن جوانه به جایی نمی‌رسند
این ریشه‌های ماست که در حال زایش‌اند
مردانی از سلالهٔ دریا به شکل ابر
در انتظار لحظهٔ موعود بارش‌اند
در برگ‌برگ دفتر تاریخ حک کنید
مردان این دیار شهیدان دانش‌اند

سارا سادات باختر[1]

سربلند است جهانی که تو در آن باشی
سرافرازی تو این بوده که ایران باشی
وطن! ای خاک گهرخیز! که تقدیر تو شد
متبرک‌شدهٔ خون شهیدان باشی
قهرمان‌بازی تو واهمهٔ غرب شده
نکند از غم این فتنه پریشان باشی
چشم دارند به دریای دلت، دیودلان
نوح شو در دل هر حادثه توفان باشی
دیوهایی که زچشمان تو می‌ترسیدند
اوج در اوج کبوتر شدنت را دیدند

---

۱. از استان اصفهان، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

خاطر آینه را باز مکدر کردند
سنگ‌ها، رشک به پرواز کبوتر کردند
عشق در خون جوانان غیورت جوشید
دشمن از حلیه لباس دگری را پوشید
راه بستند به مردان تو، اهریمن‌ها
تا که در راه تو تاریک شود، روشن‌ها
مصطفاهای تو اما همه خورشید شدند
داریوشان همه آیینهٔ امید شدند
گرچه از سرو شکوهت دو سه برگی چیدند
شهریاران تو اما به زمین تابیدند
اگر عمری است به هر حادثه عادت داریم
رهبر عشق! به چشم تو ارادت داریم
آخرین برگ کتاب شهدا پرواز است
ما لب پنجره محراب عبادت داریم
دست‌پروردهٔ اقلیم توایم ای ایران!
مصطفاییم که امید شهادت داریم
مرد! ای غیرت خودساخته در دوران‌ها!
لرزه انداخته نامت به دل دوران‌ها
باد با خود چمن پیرهنت را هم برد
چشم در راه تو ماندند ولی کنعان‌ها
ساربان! ای به تنت جوشن خورشید بیا
دزد پیدا شده در قافلهٔ انسان‌ها
دل، سراسر همه حسرت شده و شانهٔ عشق
خم شده از غم سنگین شدن تاوان‌ها

بی‌گمان خون علی، باز به جوش آمده است
بر سر نیزه غریبند سر قرآن‌ها
عمرو عاصند که در دایره‌ها می‌رقصند
کفر سجاده به دست آمده تا میدان‌ها
ساحل عشق اگر قدرت توفان دارد
انقلابی‌ست که در خون تو جریان دارد
باز با معجزهٔ دانش خود یاری کن
ملتی را که به دستان تو ایمان دارد
میهنی را که به امضای تو در دیوانش
غزلی سوخته با عطر شهیدان دارد
هرچه غم فتنه بریزد به سرش، باکی نیست
وطنی که ز تو گنجینهٔ عرفان دارد
او درختی‌ست تناور که تبرها خورده
زخمی حادثه‌ها هست ولی جان دارد
سرنوشت خوش جمهوری اسلامی ما
تکیه بر سلسلهٔ دانش خوبان دارد

عباس براتی‌پور

الهی به مستان بزم الست
که گشتند با جرعه‌ای مست مست
به آنان که مست نگاه آمدند
به طور تجلی گواه آمدند
به آنان که ساغر به ساغر زدند
یکی جرعه از جام آخر زدند
به جان‌برکفان طریق ادب
به محنت‌نصیبان عالی‌نسب
به پروانگان شب عاشقی
به ره‌ماندگان تب عاشقی
به سوز دل سینه‌چاکان عشق
به یاران عاشق، به پاکان عشق

به سجاده‌نوشان جام بلا
به آلاله‌پوشان دشت فنا
به نور دل رادمردان پاک
که از نورشان شد جهان تابناک
به دل‌های ما نور ایمان بتاب
نظر از دل و جان ما بر متاب
رضائی‌نژاد آن شهید رشید
که بود آیت عشق و شور و امید
به دانش به اقلیم دل راه یافت
دل ذره را با درایت شکافت
عیان از دل ذره شد آفتاب
درخشید برتارک انقلاب
پدیدار شد دانش هسته‌ای
نمودار شد دانش هسته‌ای
که ناگه پلیدی ز قوم جهود
بر آن مرد فرزانه آتش گشود
شد آفاق تیره ازین رویداد
چو آن مرد وارسته از پا فتاد
قضا را ز جام اجل مست شد
ز خیل شهیدان سرمست شد
می باقی از دست ساقی گرفت
ز ساقی دل جام باقی گرفت
الا دانشی‌مرد شورآفرین
که بر خلق و خوی تو صد آفرین

تو را دین و دانش علمدار بود
که لطف خدایی تو را یار بود
بسی رنج بردی به راه کمال
که تا گنج دانش نیابد زوال
به میدان دانش بسی تاختی
شرر بر دل دشمن انداختی
به علم جدید و به فن‌آوری
گشودی ره دانش کشوری
شرف در ره علم حاصل شود
بشر در ره علم کامل شود
چه شب‌ها که تا صبح افروختی
چو شمع شبستان همی‌سوختی
که روشن کنی راه آیندگان
ره علم‌جویان و پویندگان
خوشا رهروانی که پرورده‌ای
بر اهل خرد دانش آورده‌ای
خوش آنان که راه تو را طی کنند
مسیر نگاه تو را طی کنند
نگاهی که بر ما نظر می‌کند
نگاهی که بر دل اثر می‌کند
نگاه شهیدان که جوینده است
نگاهی که تا حشر پوینده است
مبادا که جز راه آنان رویم
ره غفلت و راه شیطان رویم

چراغ هدایت فراسوی ماست
نگاه شهیدان فراروی ماست
در آن دم که افتد شهیدی به خاک
به راه خدا بسپرد جان پاک
گشاید زبان با دل آتشین
سراید نوای خوشی این‌چنین:
به راه خدا جان‌فشانی خوش است
که با عاشقی زندگانی خوش است
رضای خدا را به دل داشتن
رضامندی و شادمانی خوش است
نظر سوی حق لحظهٔ واپسین
به چشم دل آن دیده‌بانی خوش است
نهادن سر از مهر بر پای دوست
همی لذت جاودانی خوش است
فتد سایهٔ مهر او بر سرش
به سَر سایهٔ مهربانی خوش است
به مهمانی لاله‌ها می‌برند
دل خسته را میهمانی خوش است
نوای نی و چنگ و تنبور و عود
در آن بزم دل نغمه‌خوانی خوش است
بهشت خدا حاصل بندگی است
بر این بندگی کامرانی خوش است
ندای خوش «فادخلی» جان‌فزاست
الا نغمهٔ آسمانی خوش است

□

خوشا حال مردان راه خدا
که شد جانشان با خدا آشنا
الا ای پرستوی خلد آشیان
که پرواز کردی سوی لامکان
دمی گوش کن از دل همسرت
و یا از دل مهربان مادرت
که چون در فراق تو لب واکنند
به یاد تو این‌گونه نجوا کنند:
ز بس در گلو عقده دارد دلم
به زانوی غم سر گذارد دلم
چنان داغدار توام روز و شب
که خونابه از دیده بارد دلم
تو را ای خدایی‌ترین آرزو
به دست خدا می‌سپارد دلم
تو رفتی ولی یاد تو ماندنی است
پس از تو چنین می‌نگارد دلم
اسیرم، اسیر غم داغ تو
سر کوی تو خانه دارد دلم

□

کنون بشنو از دختر ناز خود
همان آرمیتای طناز خود
به صد شکوه و شور و شوق و نوا
گرفته بغل قاب عکس تو را

پدر رفتی و بی‌تو تنها شدم
گرفتار غم‌های دنیا شدم
پدر از چه بی‌ما سفر کرده‌ای؟
مرا از چه رو بی‌پدر کرده‌ای؟
نگفتی پری‌روی تو کودک است
و ماه دل‌افروز تو کوچک است
شبی رهبر آمد به دیدار ما
به دیدار ما یار و غم‌خوار ما
بزد بوسه بر روی و بر موی من
بگفتا تو دخت پری‌روی من
پدر چون پرستو سفر کرده است
سفر سوی شهری دگر کرده است
پدر رفتی و دیده مانده به در
پدر کی می‌آیی تو از این سفر؟

سعید بیابانکی

یه دماوند، یه خزر، یه زنده‌رود
یه خلیج آبی دنباله‌دار
دوتا رشته‌کوه بالا و بلند
سر هر کوه بلند صد تا سوار

□

یه بیابون صبور برهوت
صد تا خرمن میون گندمزار...
نقشهٔ کشور من مونده تمیز
مث عکس یادگاری رو دیوار

□

مردمش مث درختای نجیب
دس به دسّ هم دادن قطارقطار
اگه ما رو بریزن خزون خزون
پا می‌شیم از رو زمین بهار بهار...

□

این فقط یه نقشهٔ کاغذی نیس
خیلی مهربونه اسمش وطنه
واسه من مادری کرده شب و روز
کی دیدی از مادرش دل بکنه؟

□

سرزمین عاشقای بی‌مزار
موطن گلای خونین کفنه
دل من به یاد اسمش می‌تپه
وصلهٔ جونمه ایران منه

امیر توانا

ساحلی امن بودی و هر موج، به تو و شانه‌هات ایمان داشت
گرچه چشمت شبیه ابری بود که برای همیشه باران داشت
دفتر بی‌قراری‌ات هر شب، جامهٔ ماه را تنش می‌کرد
و به جای منور رنگی، نور مهتاب روشنش می‌کرد
بمب‌ها در کتابخانه و تانک، گوشه‌ای از اتاق خوابت بود
جوهرت خون، گلوله‌ات خودکار، بی‌گمان سنگرت، کتابت بود
مثل یک کاغذ مچاله شده دشمن از دست تو زمین می‌خورد
می‌نوشتی و پشت هر سطرت، یک نفر ناگهان به مین می‌خورد
از خطوط مقاله‌ات انگار، شب به شب خاکریز رد می‌شد
یک جهان با نوشتنت بابا! رسم ایثار را بلد می‌شد
بحث آزادی و حقوق بشر همه از اولش تظاهر بود
کفر با کشتن تو ثابت کرد دلش از جای دیگری پر بود
سر تو روی نیزه هم برود، باز می‌خواند و نمی‌میرد
ماه اگر در محاق هم افتاد، ماه می‌ماند و نمی‌میرد

قلب من مثل لالهٔ سرخی بی‌تو در خون نشست باکی نیست
حال دیگر هزار آینه‌ایم، دل اگر هم شکست باکی نیست
آرزوهای در سرم با تو، رنگ و بوی امید می‌گیرد
کاش در حق من دعا بکنی، که دعای شهید می‌گیرد

مهدی جهاندار

با تضمین غزلی از میلاد عرفان‌پور

تا چراغی در میان این شبستان روشن است
تا تنور نان گرم مرد چوپان روشن است
شک نکن قصد پلنگ تیزدندان روشن است
«امشب از داغی دوباره چشم تهران روشن است
یوسفی رفته است آری وضع کنعان روشن است»

تشنه اما مشک بر دوش آمدی، نام تو چیست؟
خنده بر لب داشتی، آقا و مولای تو کیست؟
بر مزار کشتگان عشق باید خون گریست
«گرچه در بزم حماسه هیچ جای گریه نیست
در هجوم شعله‌ها تکلیف باران روشن است»

تک‌سواران تیز می‌تازند در صحرا هنوز
از تلاطم باز ننشسته است این دریا هنوز
آتشی پیداست آن‌سوی بیابان‌ها هنوز
«باز شمعی کشته شد با دست شب اما هنوز
این شبستان کهن با نور ایمان روشن است»

کی به اندک بادی اقیانوس لرزان می‌شود؟
کوه کی با یک خراش ساده ویران می‌شود؟
عاشق رفتن کی از رفتن پشیمان می‌شود؟
«کی میان ابرهای تیره پنهان می‌شود؟
آسمان ما که با خون شهیدان روشن است»

مرتضی تا بود کارش غیر شیدایی نبود
مجتبی می‌گفت: دیدم غیر زیبایی نبود
شد پشیمان هر کسی اینجا زلیخایی نبود
«مصطفی هم رفت آری او هم اینجایی نبود
مردهای مرد را آغاز و پایان روشن است»

سعید حدادیان

مثل بمب صدا کرد
خبر پر کشیدنت
در آفاق
تو آنجا که خورشید غروب می‌کند
طلوع کردی
از آستین ابرها چکیدی
تا بنوشانی
دانه‌های نور را
تا برویانی آیینه‌های روشن را
روشن شد
بمب هسته‌ای یعنی چه؟

صدیقه حسینی

به شهید داریوش رضایی‌نژاد و پری کوچکش: آرمیتا ...

هیچ کس واقعاً نمی‌فهمد
که چه دید و شنید آرمیتا
توی این برگه‌های نقاشی
درد را می‌کشید آرمیتا

□

دخترت بچه نیست، می‌فهمد
تو که از قلب او خبر داری
بغض‌هایش شنیده خواهد شد
دست روی دلش که بگذاری

□

رفتی و او صبورتر شده است
وسط گریه‌های شب، بیدار
تو برایش تمام دنیایی
پدر و دختری‌تان به کنار

□

تو که با رفتنت نشان دادی
این قلم‌ها سلاح سردت بود
گرچه آن پیکر نشسته به خون
آخرین سطرهای دردت بود

□

پر از انگیزهٔ مبارزه‌ایم
که هوایت به ما نفس می‌داد
با تمام وجود می‌دیدیم
عشق، پیش تو درس پس می‌داد

□

زنده‌ای و هنوز دشمن ما
تکیه داده به شانه‌های باد
زنده‌ای و دوباره راهت را
با شهادت ادامه خواهی داد ...

محمدعلی خاکسار

خون
خون
آب پاش،
پر از خون توست
باغچه‌ها،
پر از گل همیشه‌بهار شده‌اند
حتی برف هم
نمی‌تواند
گلبرگ‌های گل سرخ پرپر شده را
بپوشاند
باد،
کار خودش را کرده است

مریم خجسته

بال تو را به دست تو بستند تیرها
وقتی کشیده‌اند به سمتت کمان که تو...
ما ایستاده‌ایم و به خون فکر می‌کنیم
این‌گونه ایستادنمان شرممان! که تو...
می‌خواستند قصه به پایان خود رسد
اما رسید اول این داستان که تو...
لامذهبان مردهٔ در کفر گم شده
هی می‌خورند از قبل قصه نان که تو...
ایران شقایقی‌ست به خون تو شعله‌ور
ایران ترانه‌ای شده از آن دهان که تو...
ما می‌رویم راه تو را زنده‌تر کنیم
باشد که یادمان نرود قولمان به تو...

علی داودی

چرا و چرا و چرا می‌کشند؟
«به جرم صدا» بی‌صدا می‌کشند
بگو تا به کی تا به کی تا به کی؟
در این کربلا مصطفی می‌کشند
□
نمی‌میری ای نور، ای زندگی!
اگر مرده‌دل‌ها تو را می‌کشند
اگر چه به اصرار و انکارشان
تو را بارها بارها می‌کشند
کنون بذر خورشیدها خون توست
چه باکی اگر شعله را می‌کشند؟
هوای نفس‌های مایی هنوز
اگرچه تو را بی‌هوا می‌کشند
چنین بوده آیین تاریکشان
که خفاش‌ها روشنا می‌کشند

□

شکستیم و آغاز روییدنیم
که ما را برای بقا می‌کشند
بدین زندگی مرگ را کشته‌ایم
چنین مرگ‌ها خویش را می‌کشند

□

شهادت چه جانی به ما داده است
که ما زنده هستیم تا می‌کشند

نه از تهدید می‌ترسیم نه با تحریم می‌میریم
بکش ما را که از این مرگ جانی تازه می‌گیریم
هوای کربلا با ماست با هر شور عاشوراست
سر جاری شدن داریم اگر اشکی سرازیریم
میان ما و آب و خاک و آتش سخت پیوند است
که ما همزاد تمثیلیم و فرزند اساطیریم
صدای تیشهٔ ما از دل هر کوه می‌آید
ببین با آب‌ها با رودها در حال تکثیریم
اگر عقل است این دلخواه اگر عشق است بسم الله
برآور دست آرش‌گون که ما در چله‌ها تیریم
فلک را سقف بشکافیم دریای خروشانیم
سر باز ایستادن نیست ما امواج تقدیریم

صالح دروند

تقدیم به روح بلند شهدای جهاد علمی
شهید علی‌محمدی، شهید شهریاری، شهید رضایی‌نژاد و
شهید احمدی روشن

نشست جوهر تاریک شب، به لیقهٔ صبح
گریست عقربه بر هفت و سی دقیقهٔ صبح
زمان زمان روش‌های دیوی و دَدی است
زمانه حاملهٔ درد و وحشت و بدی است
زمانه مات همان لحظهٔ پریشانی
که از درون حیاطت به کوچه آمدی است
تنت لباس بهشت است و سینهٔ گرمت
فقط مناسب کشت گل محمدی است
ببین، سرآمد علّامه‌های دهر امروز
کنار فضل تو یک بی‌سواد مبتدی است
حروف درهم این شعر، نذر آن نامی‌ست
که بی‌نیاز به کشف حروف ابجدی است

لبش علاقه به تسبیح کربلا دارد
اگر چه شیفتهٔ جانماز مشهدی است
شب است و صفحهٔ تقویم اشک می‌ریزد
شب شهادت «دکتر علی‌محمدی» است
دوباره گونهٔ تقویممان تر است امشب
خدای من! نکند هشت آذر است امشب
انار سرخ، گرفتار یک قناری شد
انار، عاشق یک غنچهٔ بهاری شد
انار سرخ به دیدار آسمان‌ها رفت
انار زرد به سمت زمین فراری شد
انار، در دل خود بمب ساعتی جا داد
انار، یک عملیّات انتحاری شد
انار، بین زمین و هوا معلق بود
به خاک غلت زد و شعرم استعاری شد
به محض آمدنش دانه‌دانه شد جانش
ولی چه سود؟ لباس زمین اناری شد
دوباره بخت سیاه و دوباره رخت سیاه
دوباره نوبت یک قرن سوگواری شد
برای تخت تو این ملک، کوچک است استاد!
کمر ببند که هنگام شهریاری شد
رسید اول مرداد، گرم بود آن روز
نصیب صفحهٔ تقویم شرم بود آن روز
در این زمانهٔ بی عدل و داد پرپر شد
همین گلی که به دستان باد پرپر شد

شنیده بود اگر خم شود مصون باشد
ولی مقابل باد ایستاد، پرپر شد
به رسم کوه به پای جهاد علمی ماند
به شیوهٔ شهدای جهاد پرپر شد
گلوله‌ها همه او را نشانه می‌رفتند
به جرم داشتن اجتهاد پرپر شد
گلی نوادهٔ گل‌های کربلایی بود
به دست نائب ابن زیاد پرپر شد
هزار و سیصد تلخ نود چه سالی بود!
گلی به نام رضایی‌نژاد پرپر شد
چقدر این شب دی ماه، آه تلخی داشت
شب آسمان زمستان چه ماه تلخی داشت
نگاه گرم تو جان می‌دهد نوشتن را
خصایل تو تکان می‌دهد لب من را
برای مدح تو آماده‌ام که باز کنم
برای ذم جهان این زبان الکن را
به عزم راسخ خود آن‌چنان وفاداری
که ایستادگی آموختی تهمتن را
تفاخر همدان دیگر ابن سینا نیست
به نام تو زده‌اند افتخار میهن را
شبی که چشم به دنیای پست می‌بستی
کسی ندید به چشم خود آرمیدن را
غرور داشتنت سهم آسمان‌ها شد
به خاک و خون که کشیدند پارهٔ تن را

زمانه صاحب یک معدن طلاست، بر آن
نوشته نام شهید احمدی روشن را

قادر دلاورنژاد

این خون سرخ نیست که می ریزند، این آتش است آتش طغیانگر
هر قطره شور و شوق صد اقیانوس، هر ذره آفتاب جهان‌گستر
خون تو خود حماسهٔ بیداری‌ست، خون تو از گلوی زمان جاری‌ست
از کربلا و از فدک و کوفه، از سینهٔ پر از غم پیغمبر (ص)
این خون سرخ نیست، نه ... این راز است، باغی پر از شکوفهٔ اعجاز است
باغی که شاخه‌های شکوفایش، آمیخته به عطر گلی پرپر
از پهلوی شکستهٔ مادر بود، از فرق ضرب‌خوردهٔ مولامان
از آن سر نشسته به سرنیزه، از آن گلوی ناز علی اصغر (ع)
نام تو «مصطفی» شده از آغاز ... آری تو برگزیدهٔ «او» بودی
باری خوشا به حال شهادت باد... کی بوده انتخابی از این بهتر؟
خفاش‌های کور نمی‌فهمند، خون تو نور، خون تو آزادی‌ست
خون تو صبح روشن آبادی‌ست، صبحی چنان مرام تو... روشن‌تر

راضیه رجایی

مرحبا و آفرین به‌کشته شدن در راه خدا
حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام

ماه روشن بودی از خورشید گردون سر شدی
چشم خفاشان عالم کور! روشن‌تر شدی

□

مست شد باغ بهشت از عطر سرخ خنده‌ات
نوبهار بی‌قرار! آن لحظه که پرپر شدی
لرزه بر کاخ سیاه گرگ‌ها انداختی
بس که در درس فنون عشق نام‌آور شدی
بر گلوی تشنهٔ یاران، شدی باران ولی
بر ورید دشمنان دوستان، خنجر شدی
آمدی و دشمنانت یک به یک ابتر شدند
رفته‌ای و میهمان ساقی کوثر شدی
زنده‌تر از پیش از هر قطرهٔ خونت که ریخت
صد هزاران آفتاب روشن دیگر شدی...

تقدیم به خانوادهٔ شهدای جهاد علمی

منتظر بودم از این در که پدر سر برسد
نه که بر شانهٔ مردم گل پرپر برسد
منتظر بودم از این در برسی با لبخند
نه که در خون تو تابوت شناور برسد
آمدم کنج غمت گریه کنم ترسیدم
خبر غصهٔ من نیز به مادر برسد...
علم گفتی که اگر عشق نباشد جهل است
عشق باید به مصاف گل و خنجر برسد
علم باید که از این مرتبه بالا برود
عشق باید که از این خاک فراتر برسد

□

منتظر بودم از این در... نه، زمین جای تو نیست
آسمان چشم به راه است کبوتر برسد!

علیرضا رجبعلی‌زاده[1]

شتک بر سینهٔ آفاق زد زین پیشتر خون دلیرانت
اگر ای جوهر خون تو سرخ از عشق! می‌خوانند ایرانت
چو شیری یال‌ها افشانده، مابین دو شط لم داده‌ای آرام
به چشم هرزه کفتاران هار نرّ و ماده بد انیرانت
بزرگا بیشهٔ جولان شیران تو و آبشخور کارون
بزرگاتر حریم تشنه‌لب خیل شهیدان تو، شیرانت
چنان‌چون پیکری تف‌دیده زیر آفتاب افتاده، تا مشرق
یکی نقشی‌ست خود، گسترده بر نطع نمک، فرش کویرانت
به چشمم کعبه و کانون دیگر طابران و طوس تو دارد
که چون من بی‌پناهان تو خرسندند با حج فقیرانت
جبین بر خاک محراب تو ساییدند و سر بر آسمان سودند
الا ای رشتهٔ تسبیح البرز و دنا در دست پیرانت
مگر از تخت جمشیدت ستون وز بیستونت سقف افسانه‌ست
که سر در ابرت ای اسطوره‌گون میهن نخواهم دید ویرانت

---

۱. از کاشان، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

زندگی را گر نه خود شوقی دگرگون داشتید
مرگ را در جامهٔ سرخش به بر، چون داشتید؟
از شما می‌پرسم ای سالارمردان سترگ!
ای که ذرات شرف در خانهٔ خون داشتید
از شما ای بت‌شکن خیل خلیلان! کاینچنین
هیمنهٔ طاغوت را ویران و وارون داشتید
ای همه جان و جنم در پیکر جهد و جهاد!
لب به لب پیمانه از این طرفه معجون داشتید
خوش قبایی بر طراز قامت میهن، سه رنگ
چون درفش خون خود در باد موزون، داشتید
بر سر، آه ای سر به سقف آسمان ساییدگان!
سایه‌ای جز عشق، این فرّ همایون داشتید؟
عشق لیلایی‌ست لیلایی‌ست لیلایی‌ست عشق
جان مجنون جان مجنون جان مجنون داشتید

ای تبر خون سایه‌گستر سروهای بی‌خزان!
باغ را، باری به خون خویش مرهون داشتید...

احمدرضا رضایی

آن باد که می‌لرزد و این بید که برجاست
یعنی مثلی تازه در این حادثه ما راست
در معرکه از خصم نداریم هراسی
بر سینهٔ ما قصهٔ سرنیزه هویداست
برخیز و بیامیز به آتش تن خود را
کاین غائله تا سوختن بادیه برپاست
دیوان، همه در بادیه جز تیغ نکشتند
آن تیغ که ردش ز ازل بر تن دنیاست
ما زادهٔ داغیم و هم‌آغوش بلاییم
داغی که ز دامان و دلی سوخته پیداست
در دیده نمی از یم مواج محبت
در سینه عزای پسر فاطمه برپاست:
ای شعر به خون خفته هلا قطعهٔ کامل!
هر بیت تو سویی‌ست ولی باز چه زیباست

ما سر به امید سر گیسوی تو دادیم
کی دلشدگان را ز شهادت سر پرواست؟!
تنها به خدا دلخوش و تنها به تو دلگرم
این قافله زان لحظه که برخاسته تنهاست
«ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست»

محمد سعدابادی

صبح
قبل از آنکه اسکناسی
صندوق صدقات را بیدار کند
بعد از فراموش شدن نور لامپ
در ذهن افسران وظیفه
قبل از آنکه حسن، مصطفی و ایوب
تاکسی پدرشان را در سراشیبی زندگی روزمره
روشن کنند
بعد از آنکه سپور
خاطرات تلخ خیابان را به گوشه‌ها جارو زد
با انفجاری
ناگهان
فرضیهٔ مرگ
به اثبات رسید

و شهیدی عشقش را به وطن دوباره ثابت کرد
مردم چون شعله‌های آتش
به جنب و جوش افتادند

عبدالرحیم سعیدی راد

خداوندا! خدای دل تویی تو
خدای حل هر مشکل تویی تو
خداوندا! تو ستارالعیوبی
تو میدانی غم ما را به خوبی
الهی! رحم کن امشب به حالم
دلم می‌خواهد امشب را بنالم
«دلم زار و حزینه چون ننالم؟
وجودم آتشینه چون ننالم؟»
دل شوریده‌ای دارم پریشان
نگاهی شعله‌ور بی‌تاب و حیران
الهی! این دل خاکستری را
ببر تا زخم دل‌های شهیدان

□

بیا «وَالتّینِ وَالزّیتُون» بخوانیم
دو چشم خویش را کارون بخوانیم
به یاد لاله‌رویان خط عشق
شهادت‌نامهٔ مجنون بخوانیم

□

نسیمی از جنون پیچیده اینجا
دوباره بوی خون پیچیده اینجا
دوباره من، دوباره یاد یاران
دوباره پنجره، اندوه، باران
دوباره روزهای بیقراری
دوباره یاد گل‌های بهاری
رفیقان بهاری یادتان هست؟
«مجید شهریاری» یادتان هست؟
همان که دانش از او آبرو یافت
همان که عشق با خونش وضو یافت
جهان علم و دانش بود مستش
کلید رمز دانایی به دستش
همان که جلوه‌ای از یاس‌ها بود
همان که بی‌هراس از داس‌ها بود
سحرگاهان که جام لاله پر شد
گل خوش‌رنگ و بوی ما ترور شد!
مبادا هشتم آذر... مبادا
دوباره لاله‌ای پرپر... مبادا

□

خوشا آهنگ رفتن را سرودن
«علی» بودن «محمد» گونه بودن
همان که نام او «مسعود» بوده
دلش دریا، نگاهش رود بوده
برای دوستان خود رطب داشت
سکوتی عارفانه روی لب داشت
همیشه در دلش عشق وطن بود
وطن میعادگاه هر سخن بود
به راه علم مفهوم جهاد، او
در این راه مقدس ایستاد او
شهادت نقطهٔ آغاز او بود
خطر در لحظهٔ پرواز او بود
شهادت کوله‌بارش بود دایم
خطر در انتظارش بود دایم
شهادت لیلی و او مثل مجنون
دلش همواره پر درد و پر از خون
نگاه دردمندش مثل دریا
دو چشمان نجیبش مثل کارون

□

به گوشم باز آوازی غریب است
گمانم نالهٔ «امّن یجیب» است
دل من، این دل آتش گرفته
چرا از داغ گل‌ها بی‌نصیب است؟

خوشا لبخند زیبای «رضایی»
شهیدی با نشان کربلایی
نژادش می‌رود تا صبح الوند
شکوهش تا بلندای دماوند
همان که «آرمیتا» را پدر بود
همان که مرد ایام سفر بود
همان مردی که با لبخند می‌رفت
به سمت آسمان خرسند می‌رفت
دمی که سمت او شلیک می‌شد
بهشت آرزو نزدیک می‌شد
«هلا مردان در خون پاگرفته
سراپا رنگ عاشورا گرفته»
سحر مبهوت چشمان شما بود
شقایق اشک پنهان شما بود
دلم مفتون جسم پرپرت باد!
فدای زخم‌های پیکرت باد!

□

خوشا پرواز در هنگامه‌ای سرخ
شهادت با شهادت‌نامه‌ای سرخ
بخوان با سوز و آهی آسمانی
بخوان آوای سبز «لن ترانی»
دلم آتش گرفته‌ست ای شهادت!
بر این آتش تو آبی می‌نشانی؟

خوشا از عشق، جان و تن بگیریم
صفا از «احمدی روشن» بگیریم
همان که ذره را بشکفت آن روز
سخن از روشنی می‌گفت آن روز
دلش چون ماه «روشن» بود آن مرد
به فکر صبح میهن بود آن مرد
تبسم چون گلی روی لبش بود
شهادت ذکر هر روز و شبش بود

□

سر کوچه چراغی سرخ رویید
درون سینه داغی سرخ رویید
بهاری ناگهانی، رد شد از او
تنش مانند باغی سرخ رویید

□

چو سیبی از درخت افتاد آن روز
خداوندا! چه سخت افتاد آن روز

□

شهید عرصه‌های فکر و بینش
شکوه راز و رمز آفرینش
تمام شهر پر شد از مرامت
تمام کوچه‌های دل به نامت
زبان از بردن نام تو الکن
چراغ خانه با یاد تو روشن

امیرعلی سلیمانی[1]

دی ماه سردی نیست اما تو
رفتی که با خورشید برگردی
تو روضه‌های اربعین رفتی
با هفت سین عید برگردی

□

بغض اومده اما نمی‌ریزه
اشکی تو چشم مردای این شهر
از کوچه‌های خیس بالاشهر
تا کوچه‌های سرخ پایین‌شهر

---

۱. از استان همدان، نفر اول جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

نهران سرش بالاست وقتی تو
سر مشق مردای کفن‌پوشی
تو هیچ تقویمی نمی‌گیره
این روزها رنگ فراموشی

□

می‌ری ولی تو آسمون شهر
خورشید می‌شی، ماه می‌مونی
دلتنگ میزت نیستی استاد
دلتنگ دانشگاه می‌مونی

□

دلواپسی اما خیالت تخت
این کوچه‌ها دلتنگ بارونه
وقتی کلاست سنگره استاد
این سنگرا خالی نمی‌مونه

□

وقتی که دیدن جای نارنجک
حالا قلم دست تو افتاده
انگار ترسیدن که بنویسی
سی ساله خرمشهر آزاده

□

حرف تو باید سینه به سینه
جاری بشه، باید ببازی مرد!
تنها نباید اسم یه کوچه
از تو بمونه یادگاری مرد

□

می‌ری ولی تو آسمون شهر
خورشید می‌شی، ماه می‌مونی
دلتنگ میزت نیستی استاد
دلتنگ دانشگاه می‌مونی

دیگر صلاح نیست پریشان بایستند
مردان شهر تشنهٔ باران بایستند
مردان شهر آمده‌اند از بهار خون
تا روزهای مرگ زمستان بایستند
همدوش با هم‌اند سپیدند و سبز و سرخ
پای شکوه پرچم ایران بایستند
از نقشه‌های روشن این جاده‌های دور
در ابتدای راه خراسان بایستند
از شهریاری همه عالم گذشته‌اند
تا پای شهریار جماران بایستند
این خرقه‌های سرخ برازندهٔ گل است
شایسته است رو به گلستان بایستند
شایسته است مثل تمام شهیدها
برشانه‌های مردم تهران بایستند

سنگر هنوز تشنهٔ این ایستادگی‌ست
باید که لاله‌های فراوان بایستند
ای داس‌ها! هراس ندارند لاله‌ها
از اینکه در کنار خیابان بایستند
حتی اگر بهار نیاید به باغشان
آماده‌اند رو به بیابان بایستند
فرصت شده‌ست راهی هفت آسمان شوند
امروز در کنار شهیدان بایستند
یوسف عزیز ماست که از مصر می‌رسد
شاعر! بگو به مردم کنعان بایستند

سیداکبر سلیمانی

برای شهید مصطفی احمدی روشن

هر روز، وطن عزیزتر خواهد شد
این خاک، شهیدخیزتر خواهد شد
با ضربهٔ تیغشان نمی‌دانستند
نوک قلم تو، تیزتر خواهد شد!

□

باید که دوباره یاد استادم را ....
روشن کنم امتداد استادم را
یک روز پدر تفنگ همرزمش را
حالا هم من، مداد استادم را ...!

□

برای شهید شهریاری

این منطق قدرت سیاسی‌شان بود
معناگر قانون اساسی‌شان بود
پرپر زدن تو در میان آتش
اوج هنر دموکراسی‌شان بود

رضا سمخانی

سی سال می‌شود سر و سامان گرفته‌ایم
چون رودها مسیر بیابان گرفته‌ایم
تا سرزمینمان به گلستان بدل شود
قطره به قطره برکت باران گرفته‌ایم
مانند یاوران علی هرچه داشتیم
از آیهٔ ولایت قرآن گرفته‌ایم
با دانشی فراتر از ادراک آدمی
آرامش از قبیلهٔ شیطان گرفته‌ایم
از برکت جهاد شهیدان هسته‌ای
چتری سفید بر سر ایران گرفته‌ایم
با افتخار روی قلل ایستاده‌ایم
این رتبه را ز خون شهیدان گرفته‌ایم
بار سفر به دوش خود انداختیم و راه
از سیّد دیار خراسان گرفته‌ایم

حسین سنگری

بداهه‌ای تقدیم به روح بلند شهید احمدی روشن

صدای پای تو در گوش آسمان پیچید
نسیم نام تو در گیسوی جهان پیچید
خبر به هیئت داغی بزرگ می‌آمد
خبر چقدر سریع و چه ناگهان پیچید
خبر دهان به دهان، تلخ تلخ جاری شد
وَ قند نام تو در تلخی دهان پیچید
شکست آینه، تکثیر شد هزار «احمد»
صدای آینه تا اوج کهکشان پیچید
زمین وجب به وجب عاشق نگاهت شد
بهار، روی زمین بی‌تو تا خزان پیچید
کرانه‌های غزل رنگ و بوی غربت داشت
تو پر زدی و نگاهم به بی‌کران پیچید

□

همیشه عشق به خون شهید مدیون است
شکوه عشق تو در وسعت زمان پیچید

خفاش‌ها که نور تو را برنتافتند
در کشتنت ز هر سوی عالم شتافتند
بی‌اعتنا به این‌که تو یک صبح روشنی
قلب تو را به خنجر ظلمت شکافتند
در انتشار داغ تو جوشید آسمان
باران و ابر گیسوی اندوه بافتند
دستان بی‌قرار تو در خاک سوگوار
ریشه زدند و راه به خورشید یافتند
چشم حسود کور که مردان آفتاب
ذرات را به بارقهٔ جان شکافتند

سیدحسین سیدی

تقدیم به شهید مصطفی احمدی روشن

گل‌واژه‌های زخم و نبرد است در دلم
صد اربعین مصیبت و درد است در دلم
باز ای شهید! بوی تو از راه می‌رسد
دست پلنگ فاجعه تا ماه می‌رسد
آری تویی که رد شده‌ای از نژادها
پل می‌زنی به آتش از این انجمادها
هرچند نخل قامت تو بی‌سر آمده
هرچند تکه‌های تنت پرپر آمده
بعد از تو دشمن است که در قید و بند شد
دنیا به احترام تو، از جا بلند شد
خفاش‌ها که طاقت نورت نداشتند
سدی میان راه عبورت گذاشتند
اما به رغم حادثه‌ها ایستاده‌ایم
در راه عزت شهدا ایستاده‌ایم

بر ما مباد از تو و راهت جدا شدن
روزی به دردهای بشر مبتلا شدن

دشمن اگرچه خواست که خاکسترت کند
اما اراده کرد خدا، کوثرت کند
آری اراده کرد که یک عمر مادرت
با افتخار، گریهٔ بر پیکرت کند
از دامنش ستاره بریزد بر آسمان
یک پهلوان علمی نام‌آورت کند
می‌خواست از گلاب تو خوشبو شود جهان
باید به راه علم و عمل پرپرت کند
می‌خواست تا به رغم تمام بزرگی‌ات
تقدیم سربلندی یک کشورت کند

□

رفتی به آسمان که خدا تاج عشق را
با دست سیدالشهدا بر سرت کند
تو مصطفای احمدی روشنی ولی
بردت خدا به عرش که روشن‌ترت کند

کامران شرفشاهی

برای شهدای علمی شهید احمدی روشن و شهید شهریاری

شهریاران سرزمین آفتاب روشن
به‌پیش می‌تازیم
بی‌هراس
بی‌درنگ
و نگاه ما به سمت آبی دریاست
با افق‌هایی به رنگ آینده
و شما نمی‌توانید
زمان را
ما را
به عقب برگردانید
و مضایقه کنید از ما
بهار را
انتظار را
بیداریم
وبه بیداری فرا می‌خوانیم جهان را

بی هیچ واهمه‌ای
با هزاران هزار آفتاب روشن
و ستارگان فروزندهٔ ما
هر یک شهریاری هستند
آبروی عشق
و شهید دیده به جهان گشوده‌اند
مردان سنگر علم
هسته‌های جهاد این عصرند
آن‌ها سرافرازانه زیستند
و می‌دانستند
بیش از شما
پیش از شما
مخاطرات این طریق را
خون‌بهای این حریق را
که آتش افکنده
بر شب سیاهتان
شما که جهل می‌ورزید و نمی‌فهمید
عقربه‌های زمان
در تکاپوی رسیدن است
به لحظهٔ موعود
و به عقب باز نخواهد گشت عقربه‌ای
هیچ‌گاه
هرگز...

زهرا شعبانی[1]

چشم تو باز شد و صاعقه آرام گرفت
پلک بر هم زدی و عشق سرانجام گرفت
عالم از شیوهٔ فرزانگی‌ات پند آموخت
شاعر از طرز سخن گفتن‌ات الهام گرفت
خرم آن باد که در موی تو پیچید و گذشت
خرم آن نغمه که از کوی تو پیغام گرفت
قلم‌ات حکم تبر داشت بر اندیشهٔ کفر
مکتب‌ات عطر خوش سنگر اسلام گرفت
یک جهان با دم خورشید تو «روشن» شده است
گرچه تقدیر تو را از سر این بام گرفت
آن‌قدر روی تن‌ات دشت شقایق رویید
که شفق از گل پیراهن تو وام گرفت
سال‌ها مرغ شهادت به هوایت پر زد
تا شبی آمد و بر شانه‌ات آرام گرفت

---

۱. از استان خوزستان، نفر دوم جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

سید محمدمهدی شفیعی

سهم تو از بهار اگر غم شود چه باک؟!
چشمت اگر که چشمهٔ شبنم شود چه باک؟!
ای خاک! ریشه‌های تو با خون عجین شده‌ست
سهمت اگر که خون دمادم شود چه باک؟!
از تو هزار سیل خروشان گذشته است
حالا اگر که بارش نم‌نم شود چه باک؟!
دست تبر رسید و درختی بریده شد
از باغ ما درختی اگر کم شود چه باک؟!
با مستی شراب نه، با تلخی‌اش خوشیم
پیمانه‌ها تمام اگر سم شود چه باک؟!
شهری که گوشه‌گوشهٔ آن مجلس عزاست
یکسر اگر که خیمهٔ ماتم شود چه باک؟!
تقویم عشق، دم به دمش وقت روضه است
هر روز اگر که وقف محرم شود چه باک؟!

حمیدرضا شکارسری

۱)

می‌خواستند قلمت را بشکنند
دست‌هایت را قلم کردند
پاهایت را قلم کردند
می‌خواستند قلمت را بشکنند
اما قلم‌ها را تکثیر کردند
و خدا دشمنان تو را
از میان احمق‌ها آفرید!

۲)

نه قلب دارند

نه بال

در دست‌های تو اما

قلم‌ها عاشق می‌شدند

پرنده می‌شدند

و عاقبت شهید شدند ...

۳)

عرش را تشریح می‌کردی

و اندام پرواز را ...

روح عشق را مرئی می‌ساختی

و دریا در قطره‌ای زیر میکرسکوپ تو خلاصه می‌شد

آزمایشگاه تو

سکوی پرتاب آسمان و دریا بود

٤)

از آزمایشگاه تو

سرانجام

پرنده‌ای پرید و اوج گرفت

پرواز

بزرگ‌ترین کشف تو بود

۵)

کم دارند این کلاس‌ها
صدای سلیس تو را
کم دارند شب‌های این تخته‌سیاه‌ها
ستاره‌های کلمات تو را
کم دارند این قلم‌ها
جوهر انگشتان تو را
کم دارند این آزمایشگاه‌ها
اعماق نگاه تو را ...
کم داریم تو را
اگرچه کنار ما ایستاده‌ای
و صدایت
به رسایی پرندگان
از هر پنجره‌ای که بگشاییم
به گوش می‌رسد ...

رضا شیبانی

نفرین به تو تندیس آزادی
دیدند دست‌افشان و پاکوبان تو را امروز
بر نعش خونین یلی از خطهٔ ایران
زان پس که آشفتی
خواب هزار و یک شب بغداد را دیروز
نفرین به تو تندیس آزادی
هرجا که قلبی پاره شد هرجا دلی لرزید
هرجا که نعش بی‌گناهی بر زمین غلطید
تو ایستاده بودی آنجا می‌زدی لبخند
با آن نگاه خیره و مرموز
در چشم‌ها کابوس کشتن آتش‌افروزی
نفرین به تو تندیس آزادی

حواد شیخ‌الاسلامی

تقدیم به شهید عزیز؛ مصطفی احمدی روشن

نشسته‌ای خوش و خرم به روی بام جهان
شده به نام تو روشن جهان و جام جهان
تو ساکتی و همه حرف می‌زنند از تو
ولی سکوت تو گویاتر از کلام جهان
ستاره بودن و یک‌باره آفتاب شدن
از این به بعد همین می‌شود مرام جهان
ستاره بودن و یک‌باره آفتاب شدن
از این به بعد بداند قشنگ شام جهان
نبود و نیست جهان جای تو، برو بگذار
جهان به نام تو باشد ولی به کام جهان
برو بگو به امام جهان: بدون شما
جهان کجاست؟ جهان چیست؟ چیست نام جهان؟
بگو که سخت درافتاده‌اند دین‌داران
دوباره با همه دنیا و با تمام جهان

بگو بگو که بیاید که سخت دلتنگیم
بگو: به خانه نمی‌آیی ای امام جهان...؟

علی صارمی

وقتی قلم تفنگ شما بود، وقتی که میز سنگرتان شد
وقتی که در سیاهی و ظلمت خورشید عمق باورتان شد
تا سنگ‌ها نشانه گرفتند در آسمان پرنده شدن را
اندیشه‌ها کبوتر سرخی ایمان به آسمان پرتان شد
روشن‌تر از همیشه گذشتید از این تعلقات زمینی
از خود هزار بار گذشتید تا عشق نام دیگرتان شد
تاریخ محو جنگ شما بود، دشمن اسیر چنگ شما بود
آری قلم تفنگ شما بود میدان جنگ دفترتان شد
از کربلا نشانه گرفتید با کربلا حماسه سرودید
آن‌قدر پای عشق نشستید تا قطعه‌قطعه پیکرتان شد
روشن‌تر از همیشه نوشتید با خون خود به سینهٔ تاریخ
در راه عشق سر بسپاریم، حرفی که حرف آخرتان شد

سیده‌فاطمه صداقت‌نیا

به آرمیتا، فرشتهٔ کوچک شهید رضایی‌نژاد

ماهی‌های تهران
درست سر ساعت
دلشان لرزید
ماهِ خوابیده در حوض
پلکش پرید و
بمب‌های کوچولو
سر از نقاشی‌هایت
بیرون کشیدند
بابا میان دو چشمت
به خاک افتاد

دیدی حالا؟
حق با خواب‌هایت بود
گلوله را
نمی‌شود توی دفترها کشید
رنگش کرد و
به دیوار آویخت
راه گم می‌کند
میان این همه رنگ، پرندهٔ خاکستری
حالا با چند ستارهٔ کوچک
روی سینه‌اش
چطور جای بابا را
پر می‌کنی
میان نقاشی‌هایت؟

وحید طلعت[1]

امانت داشت در قلبش غمی سبز و شمالی را
و روی دوش خود می‌برد تقدیر اهالی را
نشسته در کنار سرزمینش گرد استعمار
زمین می‌زیست با اندوه دریا خشکسالی را
تمام جنگل از رگبار بعد از ظهر زخمی بود
و شب می‌برد تا اعماق جنگل بی‌سؤالی را
پدر با دسترنج خستگی از کار برمی گشت
و مادر نقش می‌زد با سکوتش دار قالی را
غروب از دره‌های تشنگی پایین که می‌افتاد
و صخره برده بود از یاد شب‌های هلالی را
زمانه خون دل می‌خورد در تشویش و استبداد
عتاب آورده بود انگار کوه آشفته‌حالی را
میان نامرادی‌ها کسی از جای خود برخاست
کسی که باورش تعبیر سرخی شد زلالی را

---

۱. از استان آذربایجان شرقی، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

کسی که با قیامش سربداران را به یاد آورد
و مصداق حقیقی شد غم مرگش تعالی را
پس از آن در دلش آزادگی عمری اقامت داشت
پس از آن خوب می‌فهمید درد این حوالی را
به فکر تازه‌ای افتاد و ذهن خویش را آشفت
مهیا کرد با تدبیر خود کار محالی را
شکوه و غیرت و ایثار بود و عشق انسان‌ساز
که ایران گرد خود می‌دید مردان مثالی را
حماسه آفتاب روشن بعد از عزیمت بود
به یاد شهر می‌آورد عصری پرتقالی را
به سوی مرگ جاویدان قدم برداشت در باران
و رنگی واقعی بخشید تصویری خیالی را
جهان از مرد خالی نیست، ایران مهد شیران است
شهادت کرده معنی راز سبز بی‌زوالی را

مرتضی عابد لنگرودی

آئین‌تان از روز اول سر سپردن بود
تکلیف‌تان از نیمهٔ خرداد روشن بود
منصورها ماندند و روی دار جنگیدند
بی‌اسلحه با دفتر و خودکار جنگیدند
این مولوی‌ها پیرو پیر جماران‌اند
سربازهای مکتب فرمانده چمران‌اند
سی سال و اندی شهر را از کینه پر کردند
فرعونیان با کشتنات خود را ترور کردند
هی فکر می‌کردند باید زیر پایت را ...
کابوس می‌دیدند هر شب جزوه‌هایت را
بعضی خودی‌ها راه خود را از تو کج کردند
دیوانه‌ها با خون امثال تو لج کردند
در آستین امشب اگرچه مارها داریم
اما خیالی نیست ما تا صبح بیداریم

هرقدر شاخ و برگ تو محسوس‌تر می‌شد
پیش از همه چشم تبر منحوس‌تر می‌شد
خاموش‌تر می‌شد چراغ قصر شرق و غرب
وقتی که از خاموشی‌ات مأیوس‌تر می‌شد
از این طرف بال و پرت در شعله‌ها می‌سوخت
از آن طرف اندیشه‌ات ققنوس‌تر می‌شد
دریا به دریا ماهیان دیوانه‌ات بودند
دشمن نمی‌فهمید، اختاپوس‌تر می‌شد
فرعونیان می‌کشتنت اما نمی‌دیدند
قطرات خون‌ات را که اقیانوس‌تر می‌شد

مطهره عباسیان

گاهی تصور کردنش هم اصلاً آسان نیست
گاهی خیالش هم به جز یک داغ سوزان نیست
حتی اگر مایل به این پرواز هم باشد
کوچ پدر در چشم دختر اصلاً آسان نیست
سخت است این‌که شب بخوابی صبح برخیزی
بعداً بفهمی صبح تو صبحی درخشان نیست
چون دست شب خورشید را از خانه دزدیده‌ست
بی‌آفتابت؛ خانه روشن نیست، تابان نیست
دور و بری‌ها دور تو جمعند ـ مشکی‌پوش ـ
اما پدر ... نه! دیگر او در جمع خویشان نیست
این‌قدر هر شب زل نزن در چشم گلدان‌ها
دیگر گل لبخند بابا توی گلدان نیست
این قصهٔ این روزهای توست آرمیتا!
پروانه‌هایی مثل تو کم توی ایران نیست

آن‌ها که شب را با پدر بودند اما صبح
دیدند دیگر در تن بابایشان جان نیست
گاهی اگر طوفان نصیبش می‌شود دریا
از این‌که رخت تیره می‌پوشد هراسان نیست

میلاد عرفان‌پور

برای شهید مصطفی احمدی روشن و چشم‌روشنی خانواده‌اش

امشب از داغی دوباره چشم ایران روشن است
یوسفی رفته است، آری وضع کنعان روشن است
گرچه در بزم حماسه، هیچ جای گریه نیست
در هجوم شعله‌ها، تکلیف باران روشن است
باز شمعی کشته شد با دست شب اما هنوز
این شبستان کهن، با نور ایمان روشن است
کی میان ابرهای تیره پنهان می‌شود؟
آسمان ما که با خون شهیدان، روشن است
مصطفی هم رفت، آری! او هم اینجایی نبود
مردهای مرد را آغاز و پایان روشن است

سیدعلی اصغر علوی

به یاد عالم آل محمد امام رضا علیه‌السلام
و نیز شهدای راه علم و فضیلت:
علی‌محمدی، شهریاری، احمدی روشن و ...

هم‌بال تو، با بال تو خواهیم آمد
خونین... همه با حال تو خواهیم آمد
راهی که شهید آن شدی پر رهروست
با علم به دنبال تو خواهیم آمد

□

شایستهٔ آن است که برتر بشود
علمی که به خونتان معطر بشود
وقتی که تو احمدی «روشن» باشی
این راه به علم تو «منور» بشود

□

در علم هم از بقیه برتر هستیم
تا شاهد قله‌های باور هستیم
در عرصهٔ علم تا حسینی باشیم
ما «احمدی روشن» رهبر هستیم

□

بر خیز برای غربتم کاری کن
تنها ننشین برای من زاری کن
من مرد شهید راه دانش هستم
با حرف نه، با عمل مرا یاری کن

مرحوم خلیل عمرانی

به شهید احمدی روشن و لبیکی به نبی الله اعظم (صلی الله علیه وآله وسلم) و کوثر ثبارش

کوچه بیدار، کوچه بی‌تاب است
سایه‌ای پشت ناگهان خواب است
ساعتی پیش از این تگرگ زده
سایه، خود را به خواب مرگ زده
کوچه در اضطراب پاییز است
شاخه‌ای با خزان گلاویز است
شاخه‌ها داغ برگ می‌بینند
سایه‌ها خواب مرگ می‌بینند
باغ در معرض شبیخون است
در مداری که عشق مجنون است

نور، تردید، سایه‌ها، کوچه
عشق مجنون رسیده تا کوچه
کوچه یک‌دست کربلا شده بود
خانه‌ها رنگ خیمه‌ها شده بود
چرخ زد کربلا زمین تا شد
عاشقی سهم ابن سینا شد
باز هم یک حماسهٔ نزدیک
باز هم رزم روشن و تاریک
باز از خانمان جدا شده است
ابن سینا که مصطفی شده است
لحظه‌ها در مدار زیبایی‌ست
کوچه آیینهٔ شکوفایی‌ست
همه گل‌ها محمدی شده‌اند
مست دیدار احمدی شده‌اند
احمدی رفت و مست احمد شد
گل گل‌خانهٔ محمد (ص) شد
رفت اما چراغ روشن شد
رودی از داغ، داغ روشن شد
راز، مست شنیدنش آمد
سنگ حتی به دیدنش آمد
کوچه لب باز کرد، گویا شد
نینوا نینوا شکوفا شد
یک نفر خوانده شد، رها پر زد
یک نفر گفت مصطفی پر زد

لحظه‌ها بوی «هل اتی» دارد
هر دلی میل کربلا دارد
ناگهان خون نماز می‌بندد
در قراری که با خدا دارد
به نماز جماعت گل‌ها
آسمان قصد اقتدا دارد
در جواب سلام مشتاقان
جبرئیل امین دعا دارد
همه هستی نشسته در جاری
عشق البته ماجرا دارد
ذره‌ها زائر زمان شده‌اند
انتها شوق ابتدا دارد
«دل هر ذره را که بشکافی»
سهمی از عشق مصطفی دارد
مصطفی کیست؟ بوی پیراهن
دلش از عطر احمدی روشن
همه خواهان مصطفی شده‌اند
قصد جبران مصطفی شده‌اند
خاک چرخی زد و خدایی شد
مصطفایی که مصطفایی شد

مهدی فرجی

از لب پنجره گلدان به زمین خورد و شکست
آینه در کف ایوان به زمین خورد و شکست
رعد و برقی زد و باد آمد و گل پرپر شد
خاک قرمز شد و چشمان خیابان تر شد
بید لرزید به خود، شاخ صنوبر خشکید
چشم زن بر یقهٔ خونی شوهر خشکید
باز آمد تبری تا که درختی بزند
به خیالی که به ما ضربهٔ سختی بزند
باغ ما باغ درختان رشید است هنوز
اسم هر کشتهٔ این شهر، شهید است هنوز
شب هر جمعه سر خاکش حالی داریم
پای هر سرو سرافراز نهالی داریم
ای که دست تو تبر بود و به یغما کوشید
رگ هر چشمه زدی چشمهٔ دیگر جوشید

شاخه‌مان را زدی از عرش فراتر شده‌ایم
تنه‌مان را بزنی باز تناور شده‌ایم
هر کجا هست لئیمی که کریمی بکشد
یاکریمی‌ست که شیطان رجیمی بکشد
ما همانیم که پاضربه به طاغوت زدیم
سنگ تاریخ به پیشانی جالوت زدیم
ما همانیم که از وسوسه پروا کردیم
ما به امّید خدا پشت به دنیا کردیم
بر سر دشمن جانی همه آوار شدیم
ترسمان چیست که در چشم شما خار شدیم؟
خصم را از نفس انداخته غیرت‌هامان
جنگ را یک‌سره کردیم به «همت»هامان
ناگهان بال درآورده ابابیل شدیم
در طبس بر سرتان بارش سجّیل شدیم
هر جوانی به مصاف آمد و یک قاسم شد
هر یکی از ما یک ماه بنی‌هاشم شد
زنده ماندید و همین بنده‌نوازی‌مان بود
همه دنیای شما تیلهٔ بازی‌مان بود
همه دنیای شما تیلهٔ بازی‌مان است
زنده هستید و همین، بنده نوازی‌مان است
عشق اولاد علی (ع) در رگ و در خون داریم
چشم بر خاک نه، ما دیده به گردون داریم
ماه داریم و پس ابر نهان است هنوز
«چشم نرگس به شقایق نگران» است هنوز

قدرتی دست شما بود و به بادش دادیم
عِلم، جنگی‌ست که ما رنگ جهادش دادیم
روزی از سلطهٔ طاغوت به جان آمده‌ایم
ما به کاویدن اسرار جهان آمده‌ایم
خون ما را به زمین ریختن از نادانی‌ست
کشتن باد سرآغاز شبی طوفانی‌ست
مرگ با عزت آغاز فراوانی ماست
شمعمان کشته شود روز چراغانی ماست
باغ ما باغ درختان رشیدی‌ست هنوز
سر هر کوچهٔ ما اسم شهیدی‌ست هنوز
خواب‌هاتان همه آشفته که ما بیداریم
بهراسید؛ اشداء علی الکفّاریم
عَلَم عاشقی ماست سر شانهٔ ما
جنگ امروز رسیده‌ست در خانهٔ ما
دشمن امروز زمین خوردن ما می‌خواهد
عِرض خود می‌برد و زحمت ما می‌کاهد
هر چه این قوم، کند مغلطهٔ قابیل است
باید ایراد بگیرد، بنی اسراییل است
هر چه عوعو بکند از مرض هاری اوست
حیلهٔ روبهی و زوزهٔ کفتاریِ اوست
باغ ما باغ درختان رشیدی‌ست هنوز
سر هر کوچهٔ ما اسم شهیدی است هنوز

علی فردوسی

این تیغ‌های آخته خیلی هنر کنند
تنها نوک مداد مرا تیزتر کنند
قدقامت الصلوة، علی‌های شهر من
رسم است اقتدا به نماز پدر کنند
غیرت مکیده‌اند از آغوش مادران
با خونشان عجین شده سینه سپر کنند
گیرم کلاس جبهه شود، میز خاکریز
حی علی الجهاد، مبادا حذر کنند
وقتی تفنگ پیش قلم کم می‌آورد
باید قلم به‌دست‌بگیران خطر کنند
این طبل‌های پوچ، مرا کور خوانده‌اند
با توپ و با تشر، ز میدان به در کنند
قتل است و غارت است و فساد است و دشمنی‌ست
گیریم که به اسم حقوق بشر کنند

بگذار دشمنانت این عمر مانده را
ایران من، ز بیم تو با ترس سر کنند

گرفتم اینکه شکستی نوک مداد مرا
چه خدشه‌ای برسانی مگر سواد مرا؟
چکیده خون تنم بر زمین که یارانم
در این مسیر بیابند امتداد مرا
عجیب نیست اگر حلقه‌ای به سر دارد
که چفیه بسته به گردن، قلم، جهاد مرا
من آن محصل عشقم که میزهای کلاس
سپرده‌اند به خاطر همیشه یاد مرا
جهاد واجب شرعی‌ست بر تبار قلم
و تیزتر کند این تیغ‌ها مداد مرا
تمام باور من مشق «اطلبوا العلم» است
سرشته‌اند بدین‌گونه اعتقاد مرا
چگونه خوش ننویسم؟ من آن قلم هستم
که عشق کرده پر از خون مست باده مرا

اگرچه خون به دلم کرده‌اند مثل فلق
شبند و چاره ندارند بامداد مرا

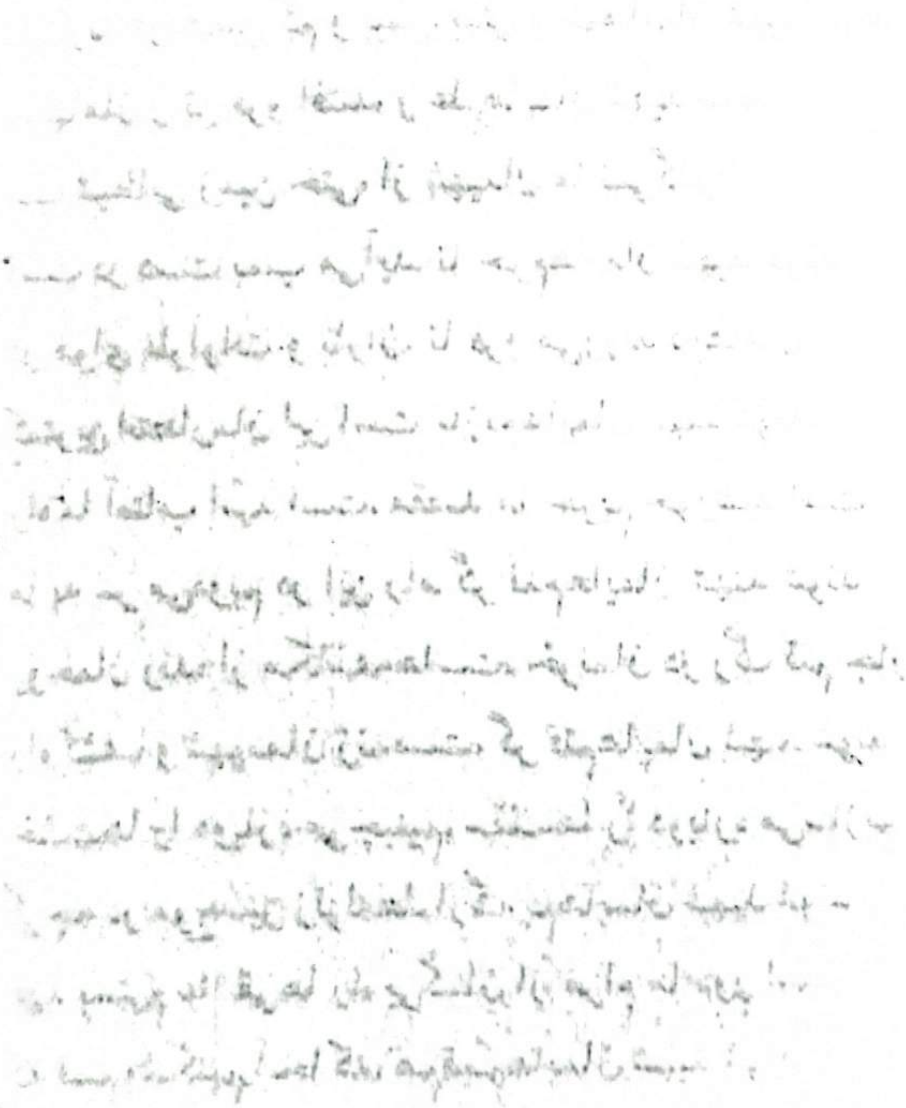
احمدرضا قدیریان[1]

بگذارید در همین کم و بیش، بیش و کم‌هایمان شهید شوند
دستهامان ز تن فرو افتند، و علم‌هایمان شهید شوند
شب شیطانی زمین حتی، از شهیدان ما نمی‌گذرد
دست در دست بمب می‌آید، تا حرم‌هایمان شهید شوند
در هوای طراوات و باران، تا فرو می‌روند دم‌هامان
کمترین انتظارمان این است: بازدم‌هایمان شهید شوند
راه ما آفتاب امّید است، مقصد ما حریم خورشید است
ما به سر می‌دویم در این راه، گر قدم‌هایمان شهید شوند
روحمان زنده از مکاشفه‌هاست، خونمان در رگ قلم جاری‌ست
راه کشف و شهودمان زنده‌ست، گر قلم‌هایمان شهید شوند
خشت‌ها را دوباره می‌چینیم، سقف‌ها را دوباره می‌سازیم
گرچه در موج‌خیز زلزله‌ها، ارگ بم‌هایمان شهید شوند
عهد بستیم عاشقی‌ها را، بی‌گمان از مرام ما دور است
که قسم بشکنیم آنجا که، هم‌قسم‌هایمان شهید شوند

---

۱. از استان یزد، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

شاعران شورشی به جان دارند، همه در کار عشق، محتشمند
لب نخواهیم بست اگر همهٔ محتشم‌هایمان شهید شوند



علیرضا قزوه

به شهید مصطفی احمدی روشن، شهید شهریاری، شهید
علی‌محمدی و دیگر شهدای علمی

شب رفتنی است و راه ما روشن
آیینهٔ مهر و ماه ما روشن
تردید مکن که آفتاب این‌جاست
عباس و شریعه و عطش با ماست
از خرمله‌ها مترس
آب این‌جاست
ما روشن و راه آب‌ها روشن
از سنگ هراس نیست گل‌ها را
از خاردلان و سنگ‌اندازان
با این‌همه شمر و ابن سعد
اما
نام تو کنار اربعین گل کرد
نام تو کنار کربلا روشن

کشتند تو را به جرم بی‌جرمی
نام تو چقدر گشت
چرخاچرخ
نام تو چو نور در زمان چرخید
چون خورشیدی در آسمان چرخید
تو چرخ زدی
برون شدی از خویش
بر نیزه سر تو بود
یا خورشید؟
ای مثل تلاوت دعا پر نور
ای مثل تبسّم خدا روشن
□
از حرملهٔ نمازخوان فریاد
از فتنه‌گر دروغ‌باف افسوس
یاران جمل‌سوار کوته‌بین
طلحه شده‌اند در مصاف ...
افسوس!
در خانهٔ عنکبوتی شیطان
مانند کلافه در کلاف
افسوس!
بوزینهٔ روزگار بازیگر
میرآخور فتنه‌اند این خواران
بی‌پرده شدند و بی‌نسب
هیهات!

افتاده میان چاه شب

هیهات!

ناچار مرید شب شدند اینان

یاران ابولهب شدند اینان

اما پسر بهار بودی تو

چون غیرت ذوالفقار بودی تو

راه تو چو راه مرتضی پرنور

نام تو چو نام مصطفی، روشن!

مهرداد قصری‌فر

برای شهید احمدی روشن

یک لحظه چشم دیدن خود را به من ببخش
آیینه‌های روشن خود را به من ببخش
پرواز را تو تجربه کردی... مبارکت
حالا پر پریدن خود را به من ببخش
این گام‌های خسته در آغاز راه تو
وا مانده‌اند... توسن خود را به من ببخش
من مرده‌ام تو زنده‌تر از قبل خود شدی
برخیز و زود مدفن خود را به من ببخش

□

این شعر را بگیر ولی در ازای آن
آیینه‌های روشن خود را به من ببخش

ایرج قنبری

دست خدا پشت و پناهشان بود
کتاب حق چراغ راهشان بود
مظهر افتخار و سرفرازی
آینهٔ غیرت و پاکبازی
تجلی مصمم اراده
هماره سربلند و ایستاده
قلم به دوش عاشقان عَلَم بود
تمام افتخارشان قلم بود
در شب بی‌شکوفه چشم بیدار
در همه‌جا به عهد خود وفادار
در سرشان تفکر رسیدن
در دلشان هوای پر کشیدن
چشمههٔ جوشندهٔ بالندگی
بر لبشان ترانهٔ زندگی

در شب توفان و خطر شکفتند
جز به زبان حق سخن نگفتند
پنجره در پنجره بوی بهار
حماسه‌ساز عرصه‌های ایثار
تا لحظه‌های آخر ایستادند
تن به تکدر خزان ندادند
ستاره‌های روشن سحرزاد
پرنده‌های بی‌بدیل آزاد
مرامشان ورد زبان همه
یادشان آرامش جان همه
در دلشان شور پرندگی بود
هوای عاشقی و بندگی بود
دفتر خاطرات ما از آن هاست
زیر و بم حیات ما از آن‌هاست
اگرچه رفته‌اند تلخ و خاموش
نمی‌شود پیامشان فراموش
حضورشان نشانهٔ بصیرت
در دلشان هماره شور ملت
برای اعتلای نام ایران
نفس زدند در صف شهیدان
ز خونشان وطن شد آبیاری
جوانه زد ترانهٔ بهاری
حضور عاشقانه یعنی همین
تولد جوانه یعنی همین

معلم مکتب جانبازی‌اند
کاتب فرهنگ سرافرازی‌اند
حنجره در حنجره شور آواز
پنجره در پنجره میل پرواز
نسل حماسه نسل استقامت
نسل دلاوران راست‌قامت
چقدر این خاطره‌ها طلایی‌ست
چقدر این ثانیه‌ها خدایی‌ست
پیرو راه ابن سیناشدند
راهی جاده‌های فردا شدند
نمونهٔ علم و فضیلت شدند
چهرهٔ روشن حقیقت شدند
خورشید فردای من و تو بودند
چراغ شب‌های من و تو بودند
اگرچه درپردهٔ خون غنودند
مبلّغ پیام صلح بودند
پیرو راه روشن ولایت
نمونه‌های دانش و فضیلت
آینهٔ گذشت و بردباری
بر تنشان خلعت شهریاری

□

چشم و چراغ ماست شهریاری
در دل ماست یاد او بهاری

ز خون این شهید آسمانی
پیام انقلاب شد جهانی
پیرو راستین راه حسین
آینهٔ مکتب پیر خمین
نگاه جستجوگر انقلاب
گرم‌تر از حنجرهٔ آفتاب
حضور عاشقانه یعنی همین
تولد جوانه یعنی همین
در این جهان اگرچه بی‌نشان بود
همیشه خار چشم دشمنان بود
معلم بسیجی مسلمان
شهید سرفراز علم و قرآن
عزت دین و افتخار وطن
در پی فتح قله‌های روشن

□

با نفس شهید جان گرفتیم
طعنه شنیدیم و توان گرفتیم
عطر نفس‌های شهیدان ماست
که روشنی‌بخش دل و جان ماست
شانه به شانهٔ هم ایستادند
به عاشقان جان دوباره دادند
نمونهٔ علم و فضیلت شدند
چهرهٔ روشن حقیقت شدند

ستاره‌های شهر دانایی‌اند
شهید آگاهی و بینایی‌اند
در دل ما خاطرهٔ بهارند
هنوز هم صدای ماندگارند
یاد عزیزشان همیشه جاری‌ست
در دل ما خاطرهٔ بهاری‌ست
وطن به یاد شهدا جان گرفت
بوی خوش لاله و ریحان گرفت
جسم وطن گرفت جان تازه
پنجره‌ای رو به جهان تازه
بیا که روز، روز انتخاب است
دوام آگاهی ما کتاب است
کتاب علم و دین کتاب قرآن
چراغ ماست آفتاب قرآن
صدای راستین این روزگار
پرچم سربلندی و افتخار
عزت ما در گرو وحدت است
دست خدا سایهٔ امنیت است

فریبا قیومی‌زاده[1]

تقدیم به آرمیتای عزیز

حرف شاتوت‌های وحشی بود
مزرعه خواب دشمنی می‌دید
دست‌های سیاه جاذبه باز
میوه‌های رسیده را می‌چید

□

طعم آلوچه منتشر شده بود
که سبدها به جنگل افتادند
دسته‌دسته کلاغ بی‌انصاف
غنچه‌ها را به آب‌ها دادند

---

۱. از استان یزد، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

اتفاقی شبیه یک کابوس
خط خطی کرده ذهن باران را
فصل سرما سرود انگاری
دل خون انار آبان را

□

خنده‌های تمشک می‌بارید
از تن تیغ‌های دردآلود
کسی انگار پشت این جنگل
فکر تاراج نسترن‌ها بود

□

دل تسبیح آسمان آن روز
دانه‌دانه سکوت می‌انداخت
تا قضا و قدر به هم برسند
شعر تنهایی تو را می‌ساخت

□

نبض آرام و روشنت آن روز
تندتر از همیشه می‌ترسید
حادثه در کمین سیبت بود
دل دلواپست نمی‌فهمید

□

برکه‌های دو چشم منتظرت
پر مرغابی مهاجر بود
حس ییلاقی غزل آن روز
مثل مردی همیشه شاعر بود

ضربان نگاه مادر گفت
پدرت عاشقانه پر زده است
تو پر از ابرهای شرجی باش
که پدر از بهار سر زده است

□

فصل دلتنگی است دخترکم
بی‌قراری پدر نیامده است
بی‌قراری پدر نمی‌آید
اضطرابت به سر نیامده است

□

گندم‌گونه‌های مهتابی‌ت
چند وقت است ساده و زردند
داس‌ها خرمن نگاهت را
خوشه‌خوشه شبی درو کردند

□

پر بزن ساده مثل پروانه
توی دنیای تو هوا گرم است
گرچه پاییز خیمه زد به دلت
گونه‌هایت شبیه گل نرم است...

□

خون ایرانی تو می‌جوشد
با بهاران دوباره می‌خندی
پدرت راه روشنی رفته‌ست
کوله‌باری ز عشق می‌بندی

نیّره کاشانی

تاحل کند ذهن بشر صدها معما را
زیر نظر دارد جهانی خوب، اینجا را
اینجا همان خاک گهرخیزی‌ست که عمری
نسل صنوبرهاش حیران کرده دنیا را
هی زخم روی زخم اما بی‌خبر دارند
زین می‌کنند آرام اسب غیرت ما را
این زخم‌های در گلو تکثیر خواهد شد
تر می‌کند یک روز چشم خشک صحرا را
دیروز از خون شهیدان لاله می‌رویید
امروز این خون می‌شکوفاند اتم‌ها را
از برکت خون شما آباد خواهد کرد
بغض گلوی هسته‌ها، روز مبادا را ....

مظاهر کثیری‌نژاد

دوباره شد سبب خیر تیر دشمن من
خطا گرفت و پراند آتشی به دامن من
یکی اگر برود صد هزار می‌روید
نگاه کن که گلستان شده‌ست مدفن من
بدا به حال شما که ز نور می‌ترسید
خوشا به حال ضمیر همیشه روشن من
یکی‌یکی همهٔ عاشقان شهید شدند
که سایه‌سار بسازد درخت میهن من
ز پای جهد به این سادگی نمی‌افتم
شرار شمع کجا و ضمیر آهن من
همین بس است برایم، همین که مظلومم
همین که از مو نازک‌تر است گردن من
همین که گردنتان را شکسته‌ام کافی است
چه باک اگر که به غارت برند جوشن من

چه خوب شد که نظر می‌کنم به وجه الله
خوشا به حال ضمیر همیشه «روشن» من

مریم کرباسی[1]

وقتی درخت از کوچ تابستان نمی‌ترسد
دیگر گلی در باغ از توفان نمی‌ترسد
این آسمان گاهی لباس تیره می‌پوشد
اما مهم این است: از باران نمی‌ترسد
گاهی به جای گل، گلوله سهم عاشق‌هاست
دلداده، دل را داده است، از جان نمی‌ترسد
گاهی تبر سهم درختان پر از میوه‌ست
سنگین که باشد شاخه، از طوفان نمی‌ترسد
وقتی پرستو ناگزیر از کوچ بی‌وقت است
می‌کوچد از این شهر و از هجران نمی‌ترسد
تنها دلیل خانه‌های بی‌پدر این است
دستی که از ایمان، که از قرآن نمی‌ترسد
اما کسی از دست نامردان نمی‌رنجد
این‌جا کسی از خشم نامردان نمی‌ترسد

---

۱. از استان اصفهان، نفر سوم جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

آری! بهار این روزها همراه پاییز است
از گوشه‌های خالی گلدان نمی‌ترسد
آن‌قدر انرژی دارد این شهر و یقین دارم
از زور و بازوی کسی، تهران نمی‌ترسد
ای آسمان! این سرزمین سرسخت و سرزنده‌ست
هرطور می‌خواهی ببار! ایران نمی‌ترسد

رحیم کریمی

از زبان آرمیتا و همهٔ فرزندان وطن برای شهید داریوش رضایی‌نژاد

غصه نخور پدر، خون تو در من است[1]
هرقدر هم دراز، این راه روشن است
مادر شکسته شد، قدی، ولی نباخت
بعضی شکست‌ها، یک جور بردن است
گیرم که افکنند، ما را به داغ و درد
پولاد، سختی‌اش، در پتک خوردن است
فردای دخترت، فردای کشور است
ناموس اولت، پس خاک میهن است
همسال‌های من، همسنگر تواند
امروز جنگ ما، در درس خواندن است
تنها بهانه‌ای‌ست، این بمب هسته‌ای
غرب دروغگو، با علم دشمن است

---

۱. تضمین شعری از استاد قیصر امین‌پور با نام «رفتن رسیدن است»

وقتی کلاس‌ها، از مثل تو پر است
اینکه تو زنده‌ای خیلی مبرهن است
پا جای پای تو، پشت سر هممیم
غمگین ما مباش، این راه روشن است

□

موجیم و وصل ما از خود بریدن است
ساحل بهانه‌ای‌ست رفتن رسیدن است

مصطفی محدثی خراسانی

ای بهار آشنایان، ای سرود همصدایان
نام تو آرامش دل، یاد تو آسایش جان
مرز اشراق و شهودی، مطلع صبح یقینی
سرزمین آفتابی، خطهٔ ایران‌زمینی
مشرق شور و شکفتن، سرزمین عشق و عرفان
جان هستی را تویی دل، جسم هستی را تویی جان
آسمان مهربانی، سقف و بام خانهٔ تو
مشعل مشرق زمینی، عاشقان پروانهٔ تو
با تو قرآن در تبسم، با تو ایمان در شکفتن
حیدری‌ها با تو خوانا، احمدی‌ها با تو روشن
مثل دریا بی‌کرانی، سر به دامان تو عالم
هرچه برگیرند از تو، کی ز دریا می‌شود کم؟
با تو می‌مانیم با تو، با شکوه عشق و باور
شوق ما فردای روشن، شور ما فردای بهتر

حسنا محمدزاده[1]

صدایت می‌کنم در ظهر مردادی عرق‌ریزان
صدایت می‌کنم در گیر و دار باد پاییزان
به لحن سربداران و .... به سوز بی قراران و ...
به یاد قلب‌های در هوای سینه آویزان
ورق خورده‌ست تاریخ، از رضاخان‌ها و برگشته
به نادرها ... به افغان‌ها .... به خواب تلخ چنگیزان
به هذیان گفتن باران، به قحطی‌های بی‌پایان
به قرآن خواندن آیینه پای تخت پرویزان
به چشمم می‌کشم با سرمه این خاک مقدس را
که دیگر نیست حتی لحظه‌ای پامال شبدیزان
بیا و استخوان‌های سر دلداده‌هایت را
شبی از خواب بازوی پر از مهرت برانگیزان
برای خالی آغوش دخترهای بی‌بابا
عروسک‌های خون‌آلود را از خاک برخیزان

---

۱. از کاشان، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

چه آتش‌ها که افتادند روی دامن صحرا!
کنار رود رود تو به پای فصل گل‌ریزان

کسی تخمین نزد پایان آن طوفان سرکش را
میان تلّی از هیزم، نگاه سرد آتش را
همیشه هاج و واج و مات می‌مانند آن‌ها که
نمی‌خوانند این تاریخ روی خون منقش را
تمام مرزهای این حوالی در کمان دارند
غرور تیرهای داستان‌پرداز آرش را
کجایی میهن من؟! کفش فولادی به پایت کن
بپیما جاده‌های با تهاجم در کشاکش را!
گره کن مشت هایت را! و ویران کن به فریادی
سکوت سینه‌های سرد و بی‌تاب و مشوش را
بگو این سرزمین، پرورده در دامان پرمهرش
هزاران کاوۀ آهنگر و صدها سیاوش را

فقط می‌آید از این عرصه بوی نامرادی‌ها
که بازار رقیبان خورده بر پست کسادی‌ها
تمام خشت‌هایی را که می‌چینند روی هم
به ویرانی مبدل می‌شود از کج نهادی‌ها
هلا خانه‌خرابان! آتش افروزان این میدان!
که می‌کوبید بر دف‌هایتان با شور و شادی‌ها
اگر گلدسته‌ها را باز هم ویران کند توفان
پر از الله اکبر می‌شود بغض منادی‌ها

حدیث قهرمان پروردن این خاک عاشق‌خیز
از اینجا تا قیامت می‌رسد بر گوش وادی‌ها
قلم بردار همسنگر! بزن در جوهر جانت!
که ظلمت کم شود پشت مداد بامدادی‌ها

عباس محمدی کلهر

به شهید شهریاری و شهدای علمی

سربلند و به تن لباس سیاه
شهر من روسپید می‌آید
باز بر دوش خستهٔ تهران
کاروان شهید می‌آید

□

شده تلفیقی از گل و آتش
عطر اسپند و اشک مادرها
ترکشی خورده باز سینهٔ باغ
خون و آتش تن صنوبرها

نغمهٔ لا اله الا الله
زمزم جاری لب گلشن
باز هم چشم سبز باغچه‌ها
شده از داغ لاله‌ای روشن

□

شده این بار جبهه، دانشگاه
دشمنان با نقاب آمده‌اند
از شب تیره‌پوش، خفاشان
در پی آفتاب آمده‌اند

□

گرچه افتاد سروی از این باغ
جاری باغ آشنا باقی‌ست
سبز و سرخ و سپید پابرجا
تا گلستان کربلا باقی‌ست

□

تا ابد در تلاطم این زخم
بر بلندای صبر می‌مانیم
گریه باشد برای صبح ظهور
بغض در چشم ابر می‌مانیم

□

نسل ما از تبار خورشید است
شعله‌هایی که زخم و تب دارند
خواب بر چشم غیرت ما نیست
آتشی‌ها همیشه بیدارند

محمد مرادی

تقدیم به شهید مصطفی احمدی روشن

۱

در سرش انفجار توطئه بود سایه ... در رفت و آمدی تاریک
شب: پر از سردی زمستان ... نه .... شب فراسوی ممتدی تاریک
پیش از آن که طلوع خنده کند و زمان صبح را پرنده کند
سایه ... آمد ... سیاه ... آشفته ... درصدی زرد .... درصدی تاریک
بمب را در مسیر کار گذاشت خار در خانهٔ بهار گذاشت
عابری شوم ... سایه‌ای وحشی ... مرده‌ای زنده، مرتدی تاریک

۲

صبح شد ... آسمان شکوفا شد کوچه صد عاشقی تماشا شد
آفتابانه پلکِ در وا شد و تو با خنده سر زدی روشن
گرم پرواز، باز شد بالت تا دمِ در .... علی به دنبالت
شهر در استراحتی دلگیر خانه در رفت و آمدی روشن
کوچه ... لرزید ... مصطفا!... پرواز! خون شتک زد کفِ خیابان را:
از ازل چشمِ کافری تاریک! تا ابد نورِ احمدی: روشن!

عالیه مهرابی

تقدیم به شهید مصطفی احمدی روشن

آخر پریدی مثل سیبی که... آخر پراندی از قفس آرام
تقویم را از خواب خرگوشی، یک شهر را از چرت ناهنگام!
پر می‌کشی از کوچهٔ تقویم، از لحظه‌های تنگ پیراهن
چون بذر گل در صبح روییدن، مثل پرستویی رها از بام!
خونت اتم‌هایی پر از رازند، فرمول‌های سرخ پروازند
دنیا به کشفی تازه محتاج است، دنیا به کشف فرمولی گمنام
هر بذر خون تو به من آموخت، دی ماه حتی فصل رویش‌هاست
تقویم را بیدار کرد انگار، گل کردنت بر شاخهٔ ایام
آرایه در آرایه «روشن»تر در شعرها تکثیر خواهی شد
باید تو را فهمید با دقت، باید تو را ایهام در ایهام ...
تو در شکار زخم صیادی، در نقشه‌هامان لاله‌آبادی
در قصه‌های شهر فرهادی، در شعر هامان «آسمان اندام»
خورشیدها از پا نمی‌افتند حتی به ترفند زمستان‌ها
راه تو را از ما نمی‌گیرد خودسوزی یک بمب نافرجام

شیرینی اندیشه‌های تو در خوشه‌های تازه می‌جوشد
خواهد چشید از حبه‌های صبح، این باغ عاشق جام پشت جام
از هسته‌های کوچک گیلاس تا هسته‌های ذهن یک شاعر
دنیا ببین آواز رویش را! برخیز از این چرت ناهنگام!

خوشنویسی کرد با امضای اقیانوس‌ها
در رگ تو جوهر خوش‌رنگ یا قدوس‌ها!
خودنویس سرخ رگ‌های تو سر واکرد و بعد
دیدنی شد بال و پر واکردن طاووس‌ها!
آفتابی‌تر شکفتی در سکوت سرد دی
روشنی‌ها ریخت آواز تو در فانوس‌ها
نحوهٔ روییدن عطر تو از گلدان صبح
معنی گل را عوض کرده‌ست در قاموس‌ها!
چشم‌هایت موج می‌زد، از همین دریاچه‌ها
آب بر می‌داشتند انگار جالینوس‌ها
شعله آوردند خاموشت کنند اما چقدر
بال واکردند در آتشفشان، ققنوس‌ها
تو پرستویی شدی، بال و پرت شد آسمان
بمب خاکستر شد و خاکسترش، افسوس‌ها!

سودابه مهیجی[1]

برای شهید احمدی روشن

وقتی سیاهی شب بی‌دانش در دفتر سواد تو روشن شد
تکلیف هرچه پرسش بی‌پاسخ با مشعل مداد تو روشن شد
در کورسوی جهل چه غمگین بود علم نهان در دل هر ذره
در آرزوی مسند پیدای چشمش به استناد تو روشن شد
آتش گرفت در دل تو نوری، آتش کشید نور تو دنیا را
آن‌گاه شعلهٔ حسد و نخوت در فصل رویداد تو روشن شد
با روشنای دانش خود چون شمع بر پای ایستادی و جان دادی
تا بر خلاف شیوهٔ تاریکی دل‌ها به اعتماد تو روشن شد
هر گنج ناپدید هویدا شد در کیمیاگریّ خداخواهت
پس سرنوشت و آتیهٔ ایمان در مکتب جهاد تو روشن شد
خون تو جوهر قلم فکرت ای انفجار توام علم و عشق!
حتی چراغ خانهٔ سرد مرگ در جرئت معاد تو روشن شد
اینک تو ای رشادت دانایی در شاهراه دانش پیدایی
یاد تو چون چراغ، فروزنده، نام پرامتداد تو روشن شد

---

۱. از استان یزد، برگزیدهٔ جشنوارهٔ شعر شهدای جهاد علمی

علی‌محمد مؤدب

به شهید دکتر مجید شهریاری

هشتم آذر تو در آذر، در گلستانی که می‌بینم
سرو سبزی غرقه در خون، سرخ، در خیابانی که می‌بینم
جرم تو بسیار دانستن، حکم مرگت را حسد داده‌ست
نه نمی‌خواهد پذیرفتن، عذر نادانی که می‌بینم
جرم تو از چشم بتگرها، ترک معبودان پوشالی‌ست
قاتل تو سایه‌ای تار از بت‌پرستانی که می‌بینم
تابش هر قطرهٔ خونت، روشنای خانهٔ دل‌هاست
تا ابد پایان نخواهد یافت، نور بارانی که می‌بینم
گفت پیغمبر: مداد علم، افضل از خون شهیدان است
جوهر سرخ مداد تو، برتر از آنی که می‌بینم
ذره‌پرور، عالم عارف، عابد شب، پهلوان روز
روشن است از آفتاب تو، زین پس ایرانی که می‌بینم

به شهید عزیز ما دکتر مجید شهریاری

تو را به خاطر دانستن، تو را به خاطر ما کشتند
تو را گروه خدانشناس، به قصد جان خدا کشتند
تو ذهن روشن ما بودی، پر از تلألؤ آینده
برای آنکه نیندیشی، جنود جهل تو را کشتند
تو ذهن مردم ما، آری، تو جان مردم ما بودی
به کشتنت نه تو را، ما را، یکی‌یکی همه‌جا کشتند
جهان سکوت غم‌انگیزی‌ست، نه یک دقیقه که صدها قرن
جهان که عربده‌جویانش تو را به جرم صدا کشتند
تو جوهر قلمی بودی که خون‌بهای شهیدان بود
به کشتن تو شهیدان را دوباره حرمله‌ها کشتند
ولی همیشه خدا هست و همیشه اهل خدا هستند
همیشه اهل وفا هستند... چقدر کربلا کشتند

تقدیم به کودکان خردسال شهیدان روشن و رضایی‌نژاد

مشق دوری را چگونه با دل بی‌تاب بنویسم؟
نیستی بابا
بی‌تو من فردا چگونه مشق بابا آب بنویسم؟
باز بابا آب!
باز بابا آب!
باز بابا آب را بستند!
رفته‌ای اما عمو عباس‌ها هستند
پاسداران رشید یاس‌ها هستند
در دل هر ذره می‌گفتی که یک رود است
در دل هر ذره یک رود است و عالم شمر و نمرود است
باز بابا شمرها بر خیمهٔ ما آب را بستند
اما
کودکان شاداب
دیدگان خواب را بستند
صحنه گرچه سخت تکراری‌ست
فصل اینک فصل بیداری
داستان این بار برعکس است
نهر بین خیمه‌ها جاری‌ست!

سیده کبری موسوی

از زبان همسر شهید رضایی نژاد:

عصرها: موسیقی و چایی و آلاچیق‌ها
بی‌تو محزون است آوای خوش عاشیق‌ها
در تو گیرایی مِرموزی‌ست ای ماه بزرگ!
می‌کِشی و می‌کشی دل را در این تعلیق‌ها
دو به دو حتی کبوترها مرا دق می‌دهند
خسته‌ام از جمع‌های بی‌تو، از تفریق‌ها
زخم با انگشت‌های کوچکم دیرآشناست
ای گل سرخ شکفته! لابه‌لای تیغ‌ها
قد و خط و دل شکست و مشق عشقی نقش بست
من به این سختی شدم استاد نستعلیق! ها!
گل‌نراقی روشن است و ماه خاموش است و من
باز دنبال تو می‌گردم در آلاچیق‌ها

پروانه نجاتی

خفاش‌ها که نور تو را برنتافتند
در کشتنت ز هرسوی عالم شتافتند
بی‌اعتنا به اینکه تو یک صبح روشنی
قلب تو را به خنجر ظلمت شکافتند
در انتشار داغ تو جوشید آسمان
باران و ابر گیسوی اندوه بافتند
دستان بی‌قرار تو در خاک سوگوار
ریشه زدند و راه به خورشید یافتند
چشم حسود کور که مردان آفتاب
ذرات را به بارقهٔ جان شکافتند

محمدحسین نعمتی

الا رفتنت آیهٔ ماندن ما
که پیچیده عطر تو در گلشن ما
ز هر قطرهٔ خون تو لاله روید
گلستان بماند چنین میهن ما
گناهی نداریم جز بی‌گناهی
گواه است این پاره‌پیراهن ما
به تن جامهٔ رزم داریم و آن را
نیارد به در مرگ هم از تن ما
به جز شوق دیدار در ما نیابی
به جز عجز در چهرهٔ دشمن ما

□

شهید من! ای جاودان! از تو گفتن
گران‌مایه عهدی‌ست بر گردن ما
به خون خفته چشمان تو خیره مانده
به فردا به آیندهٔ روشن ما

سیما نوذری

شب نعره می‌زند که مرا غرق غم کند
انگیزه می‌کند که به قلبم ستم کند
غافل از اینکه چشمهٔ جوشان غیرتم
یک پرچم از شکوه رهایی علم کند
من ایستاده رو به افق‌ها، شکوهمند
کو آن کسی که قلب مرا زیر و بم کند؟!
خون محمد (ص) است به رگ‌های عاشقم
خونی که کل حجم دلم را حرم کند
دشمن نشسته توطئه چیند که باز هم
فن‌آوری پاک تو را متهم کند
این شعر را به حرمت خونت سروده‌ام
بگذار آنچه جنگ نکرده قلم کند...

رضا نیکوکار

به شهید داریوش رضایی‌نژاد

آسمان محو تماشای تو و بال و پرت
دشنه در دستند خفاشان همه پشت سرت
لاله‌های سرخ را با داس‌ها سر می‌برند
چون که می‌ترسند، از این شور پنهان در سرت
رفتنت آغاز فصلی تازه در اندیشه‌هاست
سر برون می‌آورد ققنوس از خاکسترت
جا ندارد مرگ در قاموس اقیانوس‌ها[1]
ای تمام رودها جاری به سمت باورت
رد پاهای ملائک بر زمین جا مانده است
کیست می‌خواند نماز عشق را بر پیکرت؟!
مثل دست مهربان نور روی یاس‌هاست
دست رهبر روی موهای بلند دخترت
مرگ بر ما باد اگر از غیرت ما کم شود
مرگ بر ما باد اگر خالی بماند سنگرت

---

۱. «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون»
آنان که در راه خدا کشته می‌شوند را مرده مپندارید، آنان زندگانند و نزد خدای خویش روزی می‌خورند. (سوره آل عمران آیه ۱۶۹)

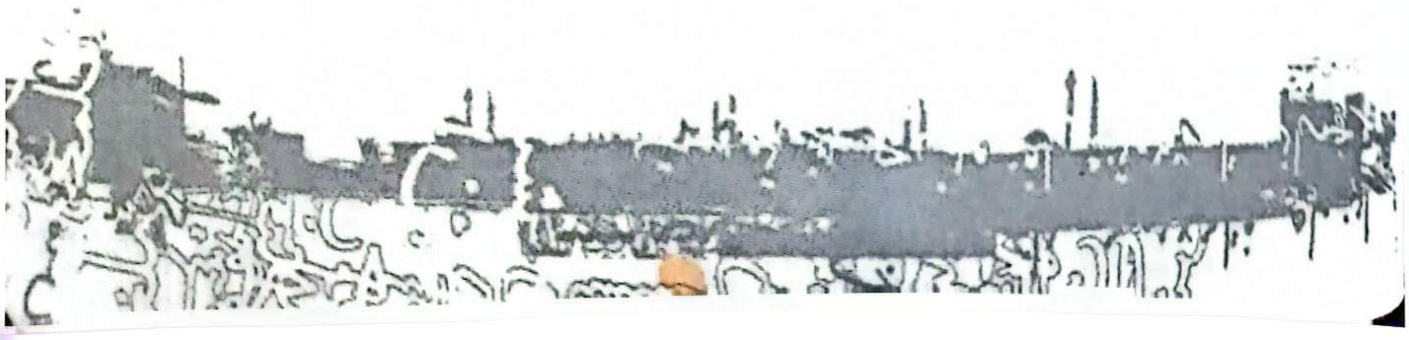
مرد باش ای عشق! پای حرف‌های خود بمان
تا که از این دست مردان پر شود دور و برت

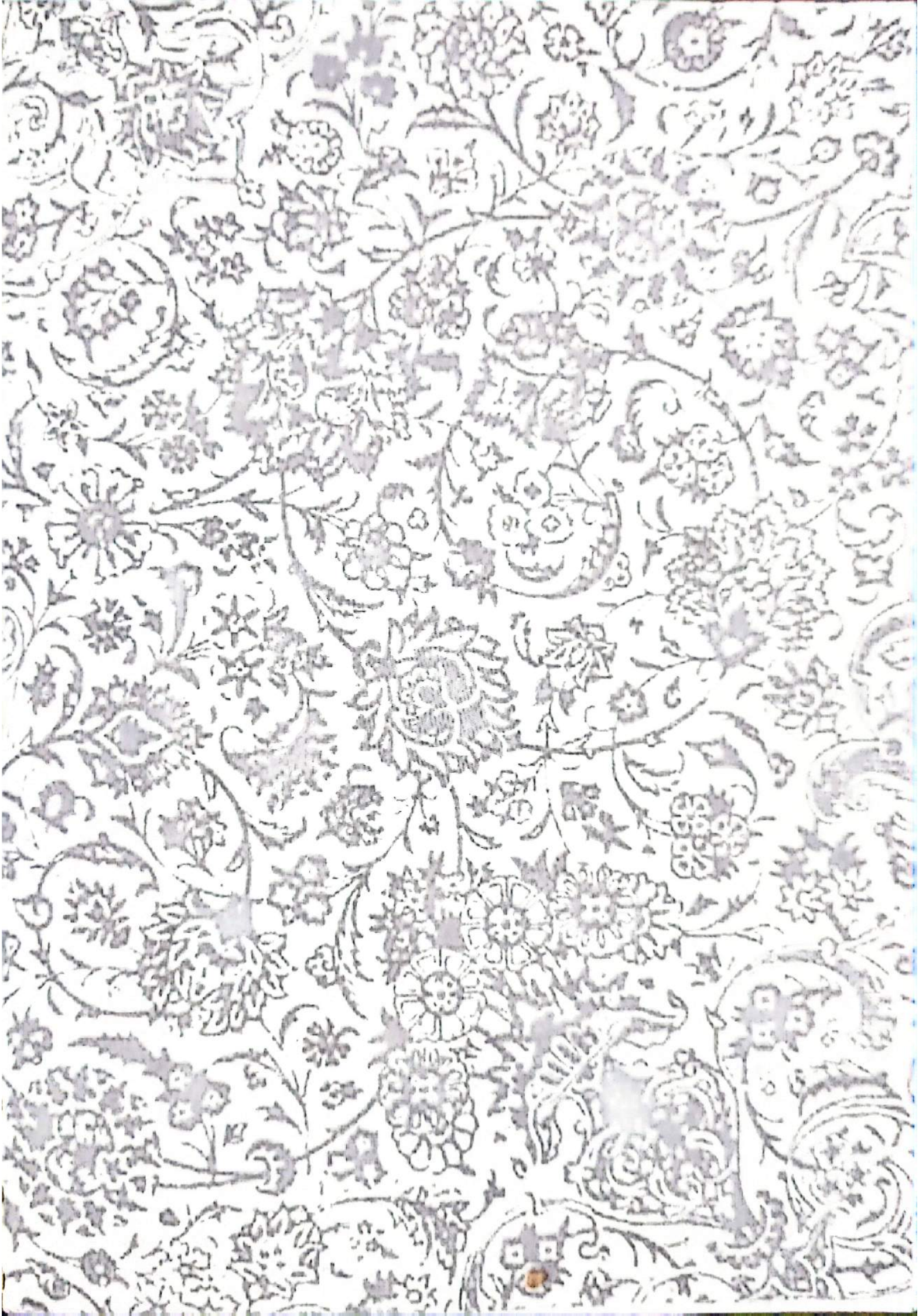
□

دوستت دارم به پاس عزت و آزادگی
دوستت دارم به یمن لاله‌های پرپرت

محمدرضا وحیدزاده

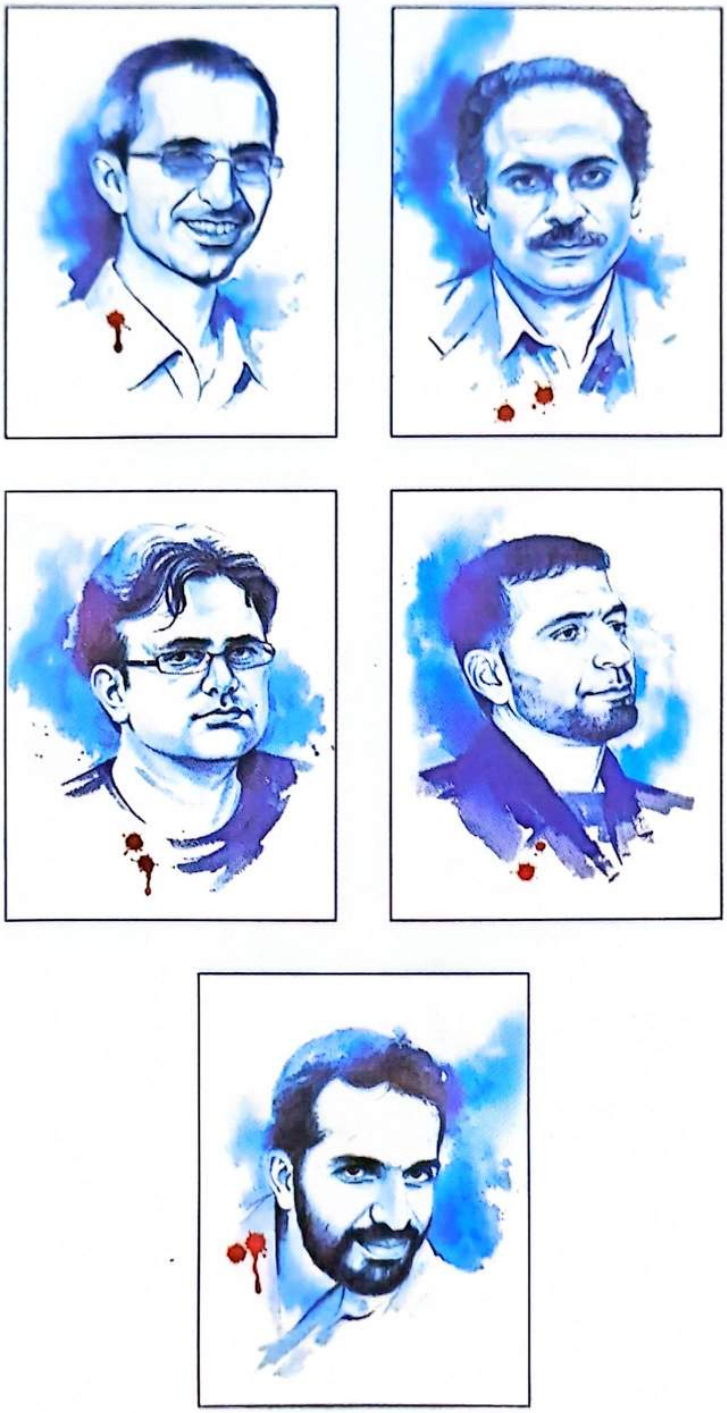
اگر که شوکت این باغ، به چشم تنگ تو خار است
به گوش خود بسپار، این فقط شروع بهار است
به تیغ و دشنه تن ما نکرده پشت به میدان
و نیز جای سر ما، نه شانه که سرِ دار است
از آن گلی که شکستید هزار غنچه بروید
مباش در پی شاهد، فزون ز حد شمار است
به شهریاری شهر شرف رسیدی و روشن
دو چشم عشق که مردن به جز به معرکه عار است
به تشنه‌کامی این خاک جواب سرخ و صریحی‌ست
رگ گلوی من و تو که شکل حرف قصار است
هلا سیوف برهنه! شما و سینهٔ چاکم
که بی‌قراری ایل از صدای پای سوار است
شکستن گل اگرچه نشانده غم به دل باغ
به جاده لاله نشاندن به پیشوازی یار است





شهادت این دانشمندان برجسته در راه آرمان های بلند الهی به کشور ، انقلاب ، ملت ایران و محیط علمی آبرو بخشید.

مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)



ISBN:978-964-03-9497-7

۶۰۰۰۰ ریال